

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228409

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP-730-25-4-81-10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

96650pp

Accession No.

R 11192

Author

C - 1

Title

This book should be returned on or before the date last marked below

تاریخ رویان

تالیف

مولانا اولیاء اللہ

بتصحیح و دقت عباس خلیلی

صاحب جریدہ و مطبعہ اقدام

بسرماہ و اہتمام



در مطبعہ اقدام بطبع رسیدہ

مقدمه

اگر در تاریخ ایران کاوش بسزا نمایم خواهیم دید که کوهستانی که در شمال ایران ~~نهاده بود~~ و آذربایجان و ارمنستان گرفته تا خراسان کشیده می شود همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است چنانکه خود آن کوهستان از دیگر سر زمین ها جد است تاریخ آنجا نیز همیشه جداگانه و دیگرگونه است از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می گردد همیشه آن کوهستان نشین مردمان گردنکشی است که سر پیادشاهی ایران گران دارند و تا می توانند خود را از مردم دشت نشین جدا می شمارند .

اگر همه زمانها بیردازیم گفتگو بسیار دراز خواهد بود . مقصود در اینجا دوره پس از اسلام است . در این دوره که در نتیجه جنگهای فراوان ایران بدست عرب افتاده این کوهستان تا قرن ها خود را نگاه میدارد که نه تنها زبون تازیان نمیگردد پنداد بدشمنان آن طایفه نیز میدهد و اینست که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا میکند .

بویژه آن بخش کوهستان که تیمورستان یا طبرستان نامیده می شده و امروز مازندران خوانده می شود . در این بخش از یکسوی خاندانهای از بومیان بنیاد فرمانروائی آزادانه نهادند که اگر چه برخی از آنها در آن قرن های پیشین از میان رفت برخی تا زمان صفویان بازماند . از سوی دیگر علویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند در آنجا بحکومت برخاسته زمان های درازی رشته اختیار سراسر این کوهستان ها را در دست داشتند و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون آمدن دیلمان را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع بشمار است .

در اهمیت وقایع مازندران این بس که برای هیچ يك از گوشه های ایران باندازه آنجا تاریخ ننوشته اند . تا آنجا که ما میدانم از آغاز اسلام

تا زمان صفویان ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته شده که اگر برخی از آنها معروف نیست یا نسخه آن در دسترس ما میباشد برخی دیگر همگونه معروفیت را دارد و نسخهای آنها در دسترس ماست . چنانکه تاریخ ابن اسفندیار که در زمانهای آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاد: های بسیار از آن کرده اند ویرف سور براد: انگلیسی معروف خلاصه آنرا با انگلیسی ترجمه کرده . نیز تاریخ سید ظهیرالدین که مسیو دارن معروف آنرا در بترسبورک بچاپ رسانیده است (۱).

یکی از تاریخ های مازندران که نام آن معروف ولی نسخه اش نایاب بود (تاریخ مولانا اولیاءالله آملی) است که در قرن هشتم هجری تألیف یافته . سید ظهیرالدین از این کتاب نام می برد و از اینجا نام او معروف گردیده . ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا در چند سال پیش بتفصیلی که باز گفتن آن بیجااست نسخه از آن که شاید یگانه نسخه باشد بدست نگارنده این دیباچه افتاد بدینسان که مالک نسخه که دوست گرامی من آقای میرزا تقی خان کیانی کار دار باشند آنرا بانسخه درست ابن اسفندیار که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانبهاست باختیار نگارنده گذاردند .

در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خور ارج و بهاست بچاپ برسانم ولی بآن آرزو دست نمی یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته بصدد برآمدند که باین کار نیک اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال بچاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق بایشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و بمدیر کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینک نگارنده این دیباچه مختصر را بخواش ایشان برای کتاب مولانا اولیاءالله می نگارم .

(۱) کسانی که میخواهند آگاهی درست از تاریخ های مازندران

بدست بیاورند مقالهای نگارنده این دیباچه را که در سال ۱۳۰۲ در روزنامه هفتگی نوبهار تهران چاپ شده بخوانند .

این گونه تاریخ ها که از وقایع جداگانه يك سرزمینی یا از حوادث خاص يك خاندان سخن میرانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی نیست . این تاریخ مولانا اولیاء الله نیز چنانکه از نام آن « تاریخ رویان » پیداست منتها از حوادث رویان که بخش غربی مازندران مقصود است گفتگو می نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مولف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشته اند نشان می دهد و این خبرها را جز در کتاب این مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و اینست که ما برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت بداشتن این کتاب داشته ایم .

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آنرا در کتاب خود آورده ولی بهر حال اصل تألیف ارج و بهای دیگر دارد و آنگاه تاریخ سید ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمیاب است که در دسترس هر کسی نمیتواند بود . از اینجاست که این کار نیک آقای خایینی را درخور ارزش بسیار دانسته سپاس میگذاریم و امیدواریم که بزودی وسایل چاپ تاریخ این اسفندیار که یگانه درست آن همین است که در دسترس ماست فراهم شود و بدینسان پیشرفتهائی در کار تاریخ ما پیدا شود .

سید احمد کسروی تبریزی

اهمیت رویان

برای اتمام مقدمه شرح ذیل را از «معجم البلدان» ترجمه و نقل مینمائیم
« رویان » يك شهر بزرگ و دارای توابع بسیار است که در جبال
طبرستان بزرگترین شهر آن سامان محسوب میشود
چنانکه گفته شده است در دشت طبرستان بزرگتر از شهر آمل
و در کوهستان آن نظیر بلد رویان در عظمت و اهمیت شهر دیگری در
آن بلاد یافت نمی شود .

بعضی میگویند که رویان خود بالذات يك ولایت مستقل است و داخل
در ایالت طبرستان نمی باشد . يك سلسله جبال عظیم بدان احاطه کرده و
املاک بسیار و باغ های وسیع و عمارات بلند در اطراف آن بهم پیوسته
است . در قدیم از ممالك دیلم محسوب می شد که عمرو بن العلاء حاکم
ری آن را فتح نمود و شهر جدیدی در آن بنا و مسجد و منبری احداث
کرد . میان کوهستان رویان و دیلم قصبات و آبادی های بسیار است که
از هر يك از آن مجال چهار صد الی هزار مرد سلجشور خارج میشوند
و مجموع عدده لشکر آن سامان بالغ بر پنجاه هزار سپاهی می گردد .
خراج (مالیات) آن ولایت در زمان رشید بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار
درهم بود .

در ولایت رویان شهریست [کجه] نام دارد که محل اقامت والی
آن دیار است . سلسله جبال رویان بکوهستان ری اتصال دارد و قری و
آبادی های آن بری پیوسته است .

اول کسی که رویان را فتح نمود سمید بن العاص بود و آن در سنه
۲۹ یا ۳۰ هجری که در آن وقت خود او از طرف عثمان والی کوفه بود
و بقصد فتح رویان از کوفه بدان سامان رهسپار گردید .

ابوالحسن عبدالواحد رویانی قاضی از بزرگترین علماء شافعی که بسبب تعصب در مسجد جامع آمل کشته شدد بود بدان ولایت منسوب میباشد و آن در سنه ۵۰۱ یا ۵۰۲ بود .
همچنین جماعتی از علماء مانند عبدالکریم بن شریح و بنادار بن عمر و امثال آنها برویان منسوب میباشند .

در تصحیح نسخه خطی « تاریخ روایان » و احیاء آن رنج بسیار برده شده است باوجود این گمان نمیکنم خالی از غلط باشد لهذا تقاضای اغماض می نمایم .

عباس خلیلی - صاحب جریده اقدام



و از آن مقامات حسنه و نوایدی که محمول غرت و به نسبت با این ضعیف ذلیل احزان و کربت بود
 انکه چنانا شرف محاوره و رتبه مجاوره و کرامه دولت پناه وایان حوالی و یا پیشه آن نواحی
 الملک المعظم مولی ملوک الجمع مولی الایادی و النعم منیع الاحسان و انکم اعدا سلاطین الامم
 افضل حکام البر و التیم و من فاضل حایر کذا البحر الخضم و علا علو قدر الطول و الاشتم و فاضل الماشر
 بالقدح اللغنی و انتم الام و تطلق بکار و کل نصیح و الجم ش. و شهر یا یا ایران خسرویان المومنه
 بنایند الرحمن فخر الدوله و الدینا و الدین علاه الاسلام و المسلمین حمده الاحرار و الخواصین کشف
 عظمای السلاطین ابوالعالی فخر الدین شاه غازی بن زیار بن کیمیه و استندار عظمایه حلال
 قدره و من علینا با سر و بصره و امتداد عصره و شرف بیگیت و بمن تخصیص عواطف آن درگاه
 مخصوص و محبت و تحلیط عوارف آن بارگاه و تحلیط و تطهر حجت و عاطفت آن جناب اعلی
 و حضرت معلما لمحوط می بود و از احسان الطاف و انواع ترتیب و انعام و ترتیب و اگر ارام
 حضرت دید آنچه دید و از کرام اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن بر کن بده آفاق و کیشند ملک
 یافت ملازمین رات و کلا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و سلطان علی قلی تار
 الزمان شروع کند و با تمام و اقلام در معارج کشف و بدایح و صفات آن ترقی نماید بعاقبت بفر
 بیان و تخریر بیان چه ذوق و ثمرات اعتراف میجو و تصور چیزی دیگر نباشد
 و لولای فی کل نبت شعره لسانا یفک الشکر من لفظها که بر تن من زبان شود هر چه میگوید شکوه و شکر
 ایزد تعالی تا آن وقت علی احتساب البلیاتی و تواتر الایام بدوام دارا و او در ارین انحضرت بود
 با نظام متعده و جهانی آن درگاه بر حسب مطلوب مقتضا ابرام بحق محمد و آل الطاهر الکرام
 عرض انکه بار لم یلقط شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه ترتیب می باید کرد و کسب
 مبادی احوال رویان و سبب عارث آن و مبداء حال ملوک و تعقیب نسبت ایشان و مدت ایلت
 و آنجا بر وجه اجمال از آن مجموعه معلوم کرد و اگر چه بطر سنا را علی العموم تا ریخته کرده اند که بر
 مجمل و مفصل آنجا بقدر و توقف حاصل میشود الا رویان و حکام آنرا با تفرد مجموعی اتفاق نیفتاد
 اگر ایمنی به نسبت با فلانی از قوه بفعل و از نیت بعمل پیوندد از مصیبت و دویشد
 مملکه مدتی شده است تا وجود این ضعیف هدف سهام مصایب و علف نعلان حوادث
 و نوایب مانده است و از سبب تحمل شقی غرت و جمع کوسر سخت و کربت و کربت و کربت و کربت
 اکنون است و هم طبع دان کردن و بواسطه توانر بلا و محنت و تسایع عنا و فتن و تراکم خام

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

مجاہدی کہ محدود اوہام بشر نگردد، ومدایجی کہ محدود افہام ارباب فکر ونظر نشود حضرت واجب الوجود علی الاطلاق و مالک المالك بالاستحقاق را کہ ذات مقدسش نصف دوام وقدوم موسوم و موصوفست، ونعوت کمال و اوصاف جلالش باضافت جود و کرم مشہور و معروف، قہاری کہ رقاب وجود جبارہ حکم لازمش را مقہور است ونواصی امور قیاسرہ واکسره امر نافذش را مامور، جباری کہ ساکنان مساکن جبروت مسکینان حضرت جلال وی اند، ومالکان ممالک ملکوت خوشه چینان خرمن عطا و نوال او. ساقلانی کہ خیال را بیرامن عتبه جلالش جولان میسر نگردد، وظایر عقول را حوالی سرادقات کمالش صورت نہ بندد، اولی کہ حدث احداق عقول از مطالعہ مطالع بدایتش کلیل است و قابو ارباب نظر هنگام تفکر در مبادی وجودش بعات حیرت و قصور علیل، ظاہری کہ در بیداء هویتش سالکان بوادی (۱) طابرا پای طاقت شکسته است وحواس ظواہر بواطن را از ادراک حقیقت مہیتش دست تصرف بسته تصرف در جلالش لب بدوزد خرد گردم زند حالی بسوزد

واحدی کہ عقاب فہم را در ہواء احدیت وفضاء صمدیت او بال و پر سوخته است وشاہین و ہم را از ادراک کیفیت و احساس کنہ حقیقت او چشم بدوخته، ودایبی کہ زمام تسلط وعذان تملک بدست ہر کہ خواهد دہد وبہیمسم (۲) قہر داغ عزل برجین ہر کہ خواهد نہد کہ **تَوْتَى الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ** - **فعالی** کہ جواہر عزت در منطقہ ارباب اقبال دست انعام و افضال او شاید. وغبار ادلال بر تارک اہل ادبار قہر لایزال او فشانند کہ **تَعَزَّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلَّ مِنْ تَشَاءٍ** نہ در تنفیذ احکام محتاج ظہیر و مشیرست ودر تمشیت امور مفتقر تدبیر وزیر **بیدہ الخیر و هو علی کل شئی قَدِيرٌ** و امداد صاوات متتابعات و اعداد تحیات متوالیای تحفہ بارگاہ

رسالت پناه شاه کشور لولاک ، سلطان تخت ومارسلناک لطیفه سر انی اعلم ،
 پیرمکتب وعلمک مالهم تکن تعلم صاحب دولتی که تاج رسالت وفسرنبرت
 تارک مبارکش را مسلم و مقرر است و دیده آفرینش با کتخال خاک قدم شریفش منور
 آن بی وتی شکن که بتدبیر او گرفت هم قاف ولام رونق و هم کاف ونون بها
 صدر صفة اصطفا محمد مصطفی باد ، وسلام تام و درود نامحدود براتمه
 دین از آل و عترت وارومه واسرة پاکش که خداوندان عصمت ونصوص اند
 رسالت را فصوص و از درگاه الله بفضیلت طهارت مخصوص ودر اقامت مناہج
 امامت و ادا مت ثبات قدم و استقامت **کانهم بنیان مرصوص** شهر

هم القوم فاق العالمین ماترا محاسنهم تجلی و انارهم تروی
 موالا نهم فرض وحبهم هدی و طاعتهم قریب و ودهم تقوی
 علیهم صلا الله ملاح کوکب وماهب مراض النسیم علی الفضا

اما بعد چون سبب واقعه سنه خمسین و سبعمائنه در آمل ومازندران حادث
 شد وقلب لیل ونهار موجب تغییر آن بلاد و تخریب آن دیار گشت واحوال
 اصحاب فنون و اقبال بنسبت با آن ملک اختلال پذیرفت (۱)
 و رونق کار ارباب تحصیل را نفادی با دید آمد و اهالی مناصب خداوندان
 ماثر و مناقب در آن حدود اصحاب مطالب و معایب گشتند

تبت بدالایام ان صروفها سقم الکرام وصحة الارذال

وچنانکه عادت تصاریف ایام وطبیعت گردش شهر و واعوام است دول
 حکام را تبدیلی و مالک واحکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح پیشه را
 ثبات در آن مقام عین بلا و محض غرام گشت چنانکه یک باب بانفرد در آخر
 کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف و فراق
 از مسکن مهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان
 از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران و
 اتراب اثار نمود و صورت **حب الوطن من الایمان** را با معنی الضرورات
 تبیح المحظورات مقابله کرد و بجلیل و حقیر و قلیل و کثیر حطام دنیا بازماند
 و آیه وداع برخواند و بر مقتضاء سنت نبوی احرام هجرت در بست و باندک

ملت از آمل برویان پیوست بیت
 کس این کند که زیار و دیار برگردد کند هر آینه چون روزگار برگردد
 اگرچه مسکن در آمل غایت امل هر آمل است و سیر بر مبادی نهایت
 امید غادی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مامول
 اصحاب مطالب و مارب است چنانکه گفته اند

نباشد خوشتر از مازندران جای خدایا خیمه ما زن در آن جای
 و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و بنسبت با این ضعیف
 مزیل احزان و کربت بود آنکه احیاناً بشرف محاوره و رتبه مجاوره درگاه
 دولت پناه والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی **الملك المعظم** مولی **ماوك**
الجم مولی (۱) الایادی والنعم **مفیض** الاحسان والکرم **اعدل** سلاطین الامم
افضل حکام البر والیم **ومن فاق** سحاب **اکفه البحر الخضم** و علاءو **قدره الطود** (۲)
 الاشم و فاز من المآثر بالقدرح الاوفی والسهم الاتم **ونطق** بمکارمه کل فصیح
 و اعجم شاد و شهریار ایران خسرو رویان المؤید بتائید الرحمن فخر الدوله
 والدینا والدین علاء الاسلام والمسلمین عمدة الامراء والخواقین کف عظماء -
 السلاطین **ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی** بن زیار بن کیخسرو استندار
 عظم الله جلال قدره ومن علینا باسرار نصره و امتداد عصره مشرف میگشت و
 بیمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و بحسن تحظیف عوارف آن
 بارگاه محفوظ و بنظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلا
 ماحوظ می بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب (۳) و انعام و ترحیب و اکرام
 آن حضرت دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طبیب اعراق آن
 برگزیده آفاق و برکشیده ملک خلاق یافت **مالا عین رات ولا اذن سمعت**
ولا خطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواتر الزمان
 شروع کند و باقدام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید

(۱) بضم میم اسم فاعل ازاولی (۲) دراصل طور بدون الف ولام
 و با راء غلط و صحیح آن طود است بمعنی کوه است طور نیز جبل معروف
 می باشد (و نادینه من جانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) در اصل
 تربیت است

بماقت تقریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف بعجز و قصور

شعر

چیزی دیگر نباشد

و لو ان لی فی کل منبت شعرة (۱) الشکر منه لقصرا
 گر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر وی از هزار نتوانم گفت
 ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب (۲) اللیالی و تواتر الایام بدوام
 دارد و امور دارین آنحضرت پیوسته بانظام مقاصد دو جهانی آن درگاه
 بر حسب مطلوب مقتضاء (۳) مرام بحق محمد و آله الاطهار الکریم

غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعه
 ترتیب می باید کردن که شرح مبادی احوال روان و سبب عمارت آن و مبداء
 حال بلوک و تصحیح نسبت (۴) ایشان و مدت ایالت در آنجا بر وجه اجمال از
 آن مجموعه معلوم گردد اگرچه طبرستان را علی العموم تاریخها کرده اند که
 بر مجمل و مفصل آنجا بقدر وقوف حاصل میشود والا روان و حکام آنرا
 بانفراد و مجموعی اتمام نیفاد اگر اینمعنی بنسبت بافلانی از قوه بفعل و از
 نیت بعمل پیوندد از مصاحبت دور نباشد معما که مدتی شده است تا وجود این
 ضعیف هدف سهام مصایب و عاف نصال (۵) حوادث و نوائب مانده است **و از**
 سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤس و سخت و کربت هم زبان گویا الکن
 است و هم طبع دانا کردن و بواسطه تواتر بلا و محن و تنایع عنا و فتن و تراکم
 غم غموم و حزن (۶) نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است و نه خاطر
 را قوت و پرواء قیل و قال

الی الله اشکولاً الی الناس اننی اری الارض تبقی و الاخلاء تذهب

اخلائی لو غیر الحمام اصابکم عتبت ولكن لیس للموت معتب (۷)

و داع بار و دیارم چوبگذرد بخیاں شود منازل من از آب دیده مالا مال

(۱) در اصل ثبت و این غلط واضح است (۲) در اصل علی التعاقب الایام
 معلوم است الف و لام با اضافه جمع نمی شود (۳) صحیح نیست ولی ما در آن
 تصرف نکرده ایم (۴) باید نسب باشد که ما اصلاح آنرا غیر لازم میدانیم
 (۵) مفهوم نشده است و نصال جمع نصل است که یکسان باشد (۶) بفتح اول
 و ثانی برای تناسب سجع (۷) در بیت دوم عنیت بوده و کلمه (ولکن) هم
 از آن ساقط شده بود

الا آنکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است و اقامت باداء حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق، چه؟ هر که از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه بقله موصوف است قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصاء تجاوز است که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** چگونه قاصر نشود **من لم يعرف القليل لم يعرف الكثير ومن لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق** انقیاد از جمله فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوائق و کثرت علایق این خدمت را اختیار کرد

ولیس علی العبد الا ان یجهد (۱) و لا یلام المرء بعد الاجتهاد

وما الاستعانة الا به والتوفيق الا منه والتوكل الا عليه وهو

حسبا و نعم الوکیل و این مجموعه مبنی است بر مقدمه و هشت باب

باب اول در ابتداء عمارت رویان

باب دوم در ابتداء مقام ملوک استندار در رویان و مدت ایالت

ایشان در آنجا

باب سیوم در استیلاء حکام از بیگانگان در رویان از نواب خلفا

و سادات علویه و داعیان

باب چهارم در تصحیح نسب (۲) ملوک استندار بدانقدر که بما

رسیده است بر طریقۀ علماء انساب

باب پنجم در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی حد

باب ششم در ذکر ملوک که درین مدت صد سال بود؛ اندک مایش

و بعضی از احوال ایشان

باب هفتم در شرح حال ملوک باقی عزت انصارهم و ذکر وقایع ایشان

باب هشتم در ذکر واقعه مازندران و انقلابی که حادث شده تا اکنون

و درین ابواب طریقۀ اقتصار نگاه داشته شد و از ایجازی مخمل و اطنابی معل

احتراز واجب شمرده

مقدمه

درفوائد علم تاریخ بدانکه علم تاریخ بعرف و عاد علمی باشد مشتمل برشناختن حالات گذشته و معرفت احوال پیشینکان ازهرنوع و در آنجا فواید بسیار است اهل بصیرت را و کسی را که بنظر اعتبارنگاد کند و غرض و مقصود مجرّد تمه و خوش آمد طبع و متابعت هواء (۱) نفس نباشد و اگر در احوال گذشتهکان و قوف یافتن موجب فواید دینی و دنیای نبودی حضرت عزت در کلام مجید که دواء علة جهاله وری (۲) غلة غفلت است از سرگذشت و قصص پیشینکان خبر ندادی و نه آنکه بمجرّد قصه اهل الله که انبیاء و اولیا اند کفایت کرد بلکه احوال اهل دنیا و کفر و متابعت شیطان هم باسقاط یاد فرمود مثل قصه فرعون و هامان و قارون و حالوت و نمرود و غیر و کسانی را که از آن اعراض نموده اند تنبیه کرد آنجا که فرمود که **الم یاتهم نبوء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابرهیم و اصحاب مدین و المؤمنات و جای دیگر** فرمود که **اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم و کانوا اشد منهم قوة** و امثال این بسیار است مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی پیش از ایشان بوده اند و حال آنکه بقوه آثار و اموال قویتر از ایشان بوده اند

غرض آنکه گذشتهکان از دو قسم خالی نبودند یا نزدیکان حضرت اله بودند چون انبیاء و ائمه دین و اولیاء الله اشتغال بحکایت ایشان و وقوف برسرگذشت ایشان بی هیچ بحثی عین طاعت و محض عبادت است و هر چند که آدمی بذکر ایشان استقبال بیشتر کند قرب حضرت عزت زیاده تر گردد چه این طایفه واسطه اند میان خلق خدا همچنانکه بصورت در حال حیوة مجازی سبب وصول حق بودند بخدا این زمان نیز که بحیوة حقیقی رسیدند

(۱) شواء بهمزه بمعنی باد است و باید هری باشد که در اضافه ممکن است هوای نفس گشت و نوشت ولی مؤلف تمام مضافات را باهمزه استعمال کرده مانند مالهاء که بعد از این بدان اشاره نخواهیم کرد

(۲) بمعنی سیراب کردن و غله شدت تشنگی باشد و در اصل دی با دال بوده است

بمعنی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول خلق میباشد و قسم دوم اهل دنیا اند که بهواء نفس و متابعت شیطان و دنیا پرستی و پروردن مشغول بودند هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن چندین فایده میدهد اول آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان و درازی عمر و تسلط ایشان در دنیا و تغلب و تصرف در اموال معلوم کند خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او بنسبت با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبر و منی و خودبینی دور شود و این معنی فایده عظیم است چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آرد موثرتر از کبر نیست چه متکبر را در دنیا مردم از صحبت او ملوئ باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوبال ابد گرفتار گردد خود ظاهر است که کبر و منی سنت ابلیس است قوله تعالی ابی واستکبر و بی هیچ شکی موجب طرد و لعنت و کبر و انانیت بود آنجا که گفته که انا خیر منه خلقتی من نار و خلقتی من طین

دوم آنکه دنیا بردل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان وفا نکرد با او نیز نکند و چون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاک نتوانستند شد البته او نیز دفع نتواند کرد سوم آنکه چون بیند و داند که سنت پیشکان آنست که دنیا را

بگذارند از ایشان بدو رسیده است که ازو نیز بدیگران خواهد رسیدن نکایت آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بحج رفته بود چون باه مناسب مشغول شد در مقام سعی میان صفا و مروه هودج هرون را می کشید بر عادت سلاطین و چاوشان مردم را میراندند قضا را بهلول مجنون حاضر ، آواز برآورد و گفت ای جبار اگر بفرمان خدا آمده و طاعت خدا می کنی سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود بهلول گفت که حدیث کرد که فلان از فلان تا بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که درین مقام بقدم مبارک سعی میکرد و اعراب دوش بردوش او میزد و آنجا طردی و زجری و دور باشی نبود هرون گفت که ای بهلول ما را طای بگوی این بیت بخواند شعر

دخل الدنيا اناس قبلنا راحوا منها و خاوها لنا
و دخلنا ها كما قد دخلوا و نخلها لقوم بعدنا

گفت درین دنیا یش از ما مردمی چند آمده و دنیا را بجا گذاشته و رفتند و ما نیز همچنان که ایشان در آمدیم و بدیگران بگذاریم و برویم **چهارم آنکه** چون از ایشان بدی مشاهده کند و وضاعت عاقبت آن در دنیا و آخرت معلوم گردد از آنجا اعتبار گیرد و از بدی بازاستد **حکیمی را** پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان یعنی هریج از ایشان صادر شد که مرا پسندیده نباید دانستم که اگر از من نیز صادر شود پسندیده دیگران نباشد دست از آن باز داشتم فی الجمله چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر بر مجرد قصه و حکایت ندارند بلکه از نیکان تربیت گیرند و از پیران اعتبار و به (۱) نیکی گرایند و از بدی اجتناب نمایند تا در دنیا نمره ذکری جمیل و در آخرت فایده اجری جزیل حاصل کنند **شاء الله و به الاستعانه والتوفیق**

باب اول

در ذکر ابتداء عماره رویان و استبداری و کیفین آن

بدان قدر که معاموم شده است بر قانی که بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ برستان

یاد کرده است **وما کتبنا الا بما سمعنا وما کنا للغیب حافظین**

و قد قالت اناس مثل هذا فقالوا مثل ما قالوا و کانوا

آوردند اند که بهمه افریدون چون سام و تور ایرج را بقتل آوردند چنانکه حکیم فردوسی رحمه الله علیه در کتاب شاهنامه که دستور افاضل بحاب تواریخ است و نظام بایغ و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطر است در شرح آن قصه و اداء آن حکایت و ذکر آن سرگذشت بسطی تمام ده است و در کشف آن بدیضا نموده ایرج را بحد لغوب بموضعی که آنرا و چگونه خوانند دختری مانده بود و افریدون چنان پیر شده بود که ابروها باه باز بایسته داشتی

ذهب الشباب و لیس بد ذهابه الا الذهاب و این من لم يذهب

زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار هید و بدان بهار ملک بخز

رسهد است این بیت میخواند

(۱) باید چنین باشد (بنیکی) نه به نیکی

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد
عیش شباب چون بمشقه شیب مبدل خواهد بود در آن چه فایده و
رفیق جوانی چون بهسرة پیری مکدر خواهد شد برو چه اعتماد و لذت و
عنفران ایام چون باندک مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود و از
نابودنش چه زیان

تاخرمن عمر بود من خفته بدم بیدار کنون شدم که گاهی بنماند
فی الجملة افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع
و اتمثال نمود و روی سپید خود را بحضرت اله برخاک سیاه می مالید که خون
ایرج هدر نشود و کردگار بفضل و کرم خویش در احیاء آن تاز سببی بآید
آرد پس دختر ایرج را بیکمی از برادر زادگان خود که در ناصیه او آثار شهادت
مشاهده کرد بود تزویج کرد تا بیک کات عدل و میامن انصاف که در نهاد افریدون
بود دعا باجابت مقرون شد و وعده اشعونی استجب لکم از حضرت ربوبیت
بایجاد یبوست واز آن دختر باندک زمان پسری بظهور آمد یسر را در حال
پیش افریدون آوردند چون بدید دلش خرم گشت و در جبین آن یسر شبه
ایرج مطالعه فرمود **ومن یشابه ایه فما ظلم (۱)**

در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج و خواهد کینتش ازین
سبب یسر را منوچهرتس نام نهادند یسر ببالید و بزک شد و چنانکه در شاهنامه
فردوسی و مؤیدی بنظم یاد کرده اند جریر طبری در تاریخ بزرگ خود وشر
بیان فرمود کین ایرج باز خواست و مقصود ما آن قصه و حکایت نیست چه آن
در تواریخ مسطور است و میان اهل خبرت معروف و مشهور واز غرض و
مقصود ما دور افریدون از جهان فانی بسرای باقی یبوست باذکبری چنین که
سألهاست که در افواد خلق مثل شده است

فریدون فرخ غرشته نبود زمشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت او نیکوئی (۲) توداد ودهش کن فریدون توئی

(۱) دراصل : ومن أشبه إياه فمن ظلم غلط است - و مصرع اول آن :

بابه اقتدی عدی فی الکرم لاین ییب شاهد علماء نحو و معروف است

(۲) ذکر ترجمه عربی ان بی فایده نیست

ان فریدون لم یکن ملکا ولم یکن بالعبر معجونا
بالعدل و البذل نال مکرمة فجد و احسن تکن فروپدونا

پسر پشنگ که افراسیاب بود بطلب تار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید و لشکر گاهی قوی ساخت منوچهر در آن وقت با صلخر فارس بود چون منهای این حال را بسمع او رسانیدند قارن کاژه را با قباد که برادرش بود و آرش رازی با سپاهی گران بمقدمه گسیل کرد و فرمان داد تا بدهستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده اند تندی و تیزی کرد تا بدفعه چند از قارن مالش یافته ساکن شد و هرگز هیچ در اوایل کارها تیزی و درشتی پیش نگرفته باشد الا که در اواخر و خاتمه آن او را دامن گیر شده باشد چنانکه گفته اند

درشتی و تندی نباید بکار بنرمی بر آید ز سوراخ مار

روایت کرده اند و در کتب تازی نبشته که **اول** کسی که در جهان تمییه کرد و غدر نمود افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشته نبشت بقارن کاوه مضمونش این که نامه توای قارن برخواندم و آن چیزی که بهواداری ما نمودی معلوم گشت چون من ایران زمین مستخلص کنم و بحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرم که ملک ایران بتو تسلیم کنم و تا کیدی و مبالغتی چند در آن باب یاد کرد و بنیاد آن غدر را بنوعی استحکام داد که کذب آن در هیچ فکری صورت نهبند و نبشته را بقاصدی داده فرمود تا ببرد و بعارضی که مهنی و مشرف (۱) منوچهر بود رسانید چون عارض نامه برخواند و ترقف را مجال ندید و نیز از قارن بوجهی آزرده بود بی تاخیر نامه را بحضرت منوچهر عرضه کرد در حال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران بحضرت فرستند و سپهداری لشکر بآرش تسلیم کرد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بلشکر غالب شد و کلی سپاه از دست او منهزم با عراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است قارن را باز خواند: استمالت داد و بر اقدام آن حرکت ازو عذرها خواست و با خلعت و تشریف باسر مرتبه سپهداری فرستاد و لشکر بعدو آراسته کشیده بری نزول فرمود افراسیاب آنجا که دولاب و طهران است لشکرگاه ساخت و هر روز بر منوچهر چیرگی مییافت منوچهر بفرومود تا عمارت قلعه طبرک کنند و **اول** کسیکه بنیاد قلعه طبرک کرد

اوبوه چون آن عمارت تمام شد پس از سالی منہزم گشته پناه بطبرک کرد تا آنجا نیز مقام برو دشوار شد و حال آنکه شهر در آن تاریخ مقابل کبید پھنشاہ فخرالدولہ ہیامی بود و درین نزدیک اہلری آن موضع را درریشان گفتندی و ابہد دیالم آل بویہ برہمان قرار ماندہ بود و خانہ **وسرای** صاحب ابن عباد اکفی الکفات کہ یگانہ جهان بود و در هیچ عہدی مثل او وزیری کافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تا اکنون وزرای عصر را بنسبت صاحب خوانند مثل تلی عظیم ماندہ بود در آن محلہ **فی الجملہ** منوچہر از طبرک باشہر خرامید و حصار را حصین ساخت و شش ماہ در شہر قرار گرفت چون مقام در آنجا متعذر گشت و طاقت مقاومت نہاشت **سنۃ الفرمما لایطاق** کار بست و شب بگریخت و براہ لارجان بطبرستان در آمد **ومن نجابراہہ فقد ربج** افراسیاب بالشکر کران بدنال او بیامد و جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن بر منوچہر تنک گردانید

کان بلاد اللہ و ہی عریضۃ علی الخایف المطلوب حجرۃ فارۃ
منوچہر چارہ ندید مگر کہ بحدود رویان بدہی افتاد کہ آنرا مانہیر گویند و آنجا درروی کود غاری عظیم بود کہ نہایت آن بدید نبود جملۂ ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و بعہد حکومت الحسن بن یحیی العلوی کہ معروفست بکوجک علوی کسان او در آن غار رفته اند و مالہاء بسیار برداشتہ اند افراسیاب در حوالی آمل ببقعہ کہ خسرو ہاباد خوانند فرود آمد و آن دیہ تابعہد و شمکیر بن زیلار کہ پدر قابوس بود معمور بود و بلاء ابن دیہ درختی بود کہ آنرا شانی مازی گفتندی خیمہ افراسیاب زیر آن درخت زدہ بود منوچہر دوازده سال در مانہیر بماند و در حوالی آن موضع معسکر و مقام ساخت کہ اورا ہمچ چیز حاجت نبود کہ بولایت دیگر فرستد و آورد .

گویند ایشان را بفلفل و حرارت دیگر احتیاج افتاد بعوض آن گیاہی کہ آنرا ککیج خوانند در صحرا می چیدند و بکار میداشتند تا رطوبت بر طابع غالب نشود **بعد از** دوازده سال کہ افراسیاب از یافتن و بادست آوردن منوچہر عاجز شد بعاقبت مصالحہ کرد بریک تہر پرتاب ملک کہ منوچہر را مسلم دارد و بدین عہد کردند آرش از آنجا برو تیری انداخت اگرچہ ابن معنی منافی عادت و خلاف معقول است الا در بسیاری از کتابہاء تازی و پارسی نظماً و نثراً

این تبر انداختن را ذکر کرده اند و نبشته و اگر این معنی بوده باشد از طاسم و نیرنج خالی نباشد و العلم فی ذلک عندالله و از معتقد من تا این معنی بعدالمشرقین است (۱) آورده اند که دوتیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این که ذکر رفت و دیگری آنکه شهنشاه کسری و هرز نام نوکری را باسیف (۲) ذی الیزن که پادشاه یمن بود بعرب فرستاد و آن حال چنان بود که مدت هجده سال لشکر حبش بر ملک یمن و آن حدود مسلط شده بودند و گویند سوادى که برالوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و اگر نه عرب دراصل اشقر بوده اند چون عرب از دست حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی الیزن پناه باکسری داد و از او مدد خواست کسری و هرز را بآبانی چند بمدد او بیمن فرستاد چون لشکر آراسته شد و صفها برکشیدند و هرز ابروهاء خود را بعصابه باز بست که سخت بیر بود و جهان دیده و گفت ملک حبش را بمن نماید در پیشانی ملک حبشه یا قوتی آویخته بود سخت روشن مقدار تخم مرغی و هرز را ازدور بدان یاقوت اشارت کردند و هرز آن روشنی را بانظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملک حبش زد چنانکه بقا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد نیست الا چون تتمه این حال است نبشته شد

القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر باهم صلح کردند سبب آنکه مدت دوازده سال آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد از آنجا فال گرفت و آن نواحی را عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و آنرا حدود معین کرد از طرف قرق دینار جاری و از طرف غرب ملاط این است مبدء عمارت رویان که بطریق ابجاز نبشته شد و العلم عندالله پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کورده رویان نهاد منوچهر بود **دیت**

منوچهر بگذشت و رویان بماند جهان ماند الا جهانبان نماند
بپرورد بسیار کس را بناز ولی آخر الامر درخون نشاند

والله اعلم بالصواب

(۱) معلوم است که خود مؤلف بدان اوهام معتقد نبوده است

(۲) ابن ذی یزن و الف و لام زیاد است

باب دوم

درابتداء مقام ملوک استندار در رویان ومدت ایالت ایشان

در آنجا و کیفیت تملک و تسلط و درین ولایت سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گورین یزدجرد که او را ائیم خوانند بجهان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت و دست قضا و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست و از کارخانه **قوتی الملک من تشاء** خاعت سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موروثی ممکن گشت پیر روزگار روز بروز در از دیاد بخت جوان او صنعتها میکرد و دراعلاء اعلام دولت و ایام ایالت او پادشاه هیاطله اجستوان بود و در اواخر عهد ایشان را صفانیان خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالک که در اهتمام شاه فیروز بود و در اوایل بهیاطله تعلق داشت نزاع پدید آمد تا بعد از معاربات بسیار و جدل و قتال که واقع شد میان ایشان صلح پیوستند بدان قرار که ماوراء جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان شاه فیروز باشد و مدتها بر آن قرار و مصالحه بگذاشتند تا آخر الامر اجستوان فرمان **واوفوا بالعهد** را پس بشت انداخته بر نقض عهد جرأت نمود و بال لشکر کران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت و تاراج کرد تا منهایان این واقعه را بر شاه عرض کردند فیروز شاه باعدنی تمام و عددی بسیار بنفس خود قیام کرده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه شیخون آوردند و سپاه او را بشب بسر در آمدند در آن میانه فیروز شاه با تمامت فرزندان و امرا و اکابر ایران دستگیر شد: آند و سخره بند قضا و قدر گشته آن کیست که پای بند این دام نگشت اجستوان فرصت را غنیمت شمرد و بر فرود فرمود تا هلاکش کردند

فیروزی ازین جهان فانی مطلب چون می بینی که شاه فیروز نداند

شاه را درمدا این نایبی بود سوخرابن قارن بن سوخرا نام از فرزندان کلود و این سوخرا مردی صاحب رای و تدبیر بود از آن فیروز شاه جماعتی که در آن حرب بقیة السیف بودند و از زیر مطرقة قضا با صد هزار محنت و لا بیرون جسته باندک زمان بسوخرای پیوستند و این حال او را آگاهی داده

سوخرا مردانگی نمود و در کار هیچ تقصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و بمال و سلاح و مراکب معونه فرمود و بعد از یکسال با لشکر بسیار بعد هزار بار هزار از آب جیحون بگذشت اجستوان پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صلح درآمد و تمامت فرزندان و اهل و اولاد شاه فیروز را بامجوع اکابر ایران و خزاین و اموال و ذخایر و مراکب و حیوانات بیکبار پیش سوخرا فرستادند و بر کشتن فیروزشاه حسرتها نمود و عذرها خواست تا سوخرا بمراد دل بازگشت مؤبدان و بندگان ایران او را بدین کار که بسی او راست شد اصفهید لقب نهادند و این نام جز پادشاهانرا ننهادندی از فیروزشاه سه پسر مانده بود قباد و بلاش و جاماسب بعد از قتل پدر بلاش بیادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت قباد بملك و بیادشاهی برادر راضی نشد و چون پادشاهی مقاومت نداشت سردر راه نهاد و بگریخت و باخراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست و مدد خواست تا شاهی از برادر بازستاند خاقان التماس او را مبذول داشت و لشکری گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسید بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخرا بجهت قباد از لشکر بیعت گرفت و جهاننداری بدو مقرر گردانید و پیش قباد فرستاد که ترکانرا هم از ری بازگردان معونت ایشان بمؤت نیرزد و بزودی از ری بما پیوند قباد چنانکه او فرمود مردم خاقانرا گسیل کرد و با کسان خویش پیش سوخرا آمد او را بر سریر سلطنت جای داد و ملك بر قباد مستقیم شد و بحسن تدبیر و رای صایب سوخرا جهان مسخر قباد گشت جاماسب چون بیشتر با بلاش موافقت کرده بود و پشت با قباد کرده ازین حال بترسید و جز فرار مصلحت ندید چندانکه قباد میفرستاد که از جریمه تودر گذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم جاماسب اعتماد نکرد و بتدریج روزگار گریخته بارمنیه پیوست و در آنجا مقام ساخت

قصه قباد با سوخرا

اگرچه مقصود ازین کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنان که شرح آن داده شود انشاء الله تعالی الا چون در بقیه قصه قباد و حال او با سوخرا و صورت وفاداری فرزندان سوخرا باشاه انوشیروان اعتباری تمام حاصل است پادشاهان در ترك استماع سخن صاحب غرضان و رای زنان بدو خدمتگاران

را در قیام کردن بحسن خدمت ویاك اعتقادی با خداوندگار خود هر چند ازو بدیها دیده باشند ازینجهت این قصه یاد کرده شد

آورده اند که چون قباد بقوه واستمداد سوخرا تمکین تمام یافت اول معامله که با سوخرا کرد بسبب سعایت غمازان وخبث عقیده حاسدان آن بود که سوخرا را از مرتبه بندگی وراه نیابت فرود آورد وشاپور را بجای او بداشت تاخر عرب این سخن مثل گشت که **مصراع خدمت ریح سوخرا و هبت لسا بور ریح** (۱) وحسادرا در آن باب مجال سخن زیاده گشت وروز بروز از سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا بدل شاه سرد تر میگردانیدند سوخرا ازین حال اندیشه کرد واز بی حفاظی روزگار بترسید واز دست کاری حوادث بیندیشید نه پسر داشت جمله را برگرفت وپناه با طبرستان داد قباد جمعی را بروگماشت تا بتدبیر او را دریافتند وبعذر بگشتند فرزندان سوخرا طبرستان را رها کردند وجمله بابدخشان شدند ودر آن ولایت املاك واسباب بدست آوردند وساکن شدند تا قباد بعد از آن که چهل و سه سال ملك داشت وبفرور و عشوه روزگار فریفته بود رخت از سرای غرور برپست و بدار آخرت پیوست

اونیز هم برفت وازو جزفسانه باقی نماند عبرت ارباب عقل را
وشاه انوشیروان که فسانه عدل و داد و دستور عالمانست بجای او بنشست از نشانه عدل و فضیلت انصاف او همین کافیست که مقصود آفرینش هردو عالم **مصطفی معلا علیه صلوات الله تعالی** بولادت خود در ایام او مباحث نمود **قوله صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملك العادل انوشیروان** در حسرت آن بود که پیوسته پدر چرا حق سوخرا نشناخت چه آن معنی برو مبارک نبود وباطراف جهان میفرستاد وطلب فرزندان سوخرا میکرد و وعدها میداد وعذرهای می گفت و این خبر بفرزندان سوخرا میرسید تا چون در ایام دولت شاه انوشیروان خاقان ترکستان بخراسان وطبرستان تاجهن آورد انوشیروان لشکرگران برگرفت وبنزد خاقان رفت در آن روز که هردو لشکر صنها برکشیدند ومهان نبرد در میان میدان جولان میدادند ناگاه سه هزار سوار آراسته با علمهای سبز وسلاح وآلات وبرکستوانها زرین وجامهء نفیس

و گرانمایه و اسبان بی نظیر همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکارا نبود هم سبز پوشیده بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان باستانند هردو لشکر چشم برایشان نهاده ندانستند که ایشان کیستند و از کجا آمدند و چندانکه از هردو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستید هیچ جواب ندادند ناگاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد در آن میانه لشکر خاقان منهزم شد و روی بگریز نهادند پایان کار حرب با آخر رسید این سه هزار سوار جمع شدند و بهمان راه که در آمده بودند مراجعت نمودند شاه انوشیروان باتنی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشیروان آخر بگوئید که شما کیستید و ازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم و اگر جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید درسپاس و ستایش بزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التفات نکردند تا ایشانرا بنیران و یزدان سوگند داد که روی بامن کنید ایشان التفات کردند و روی بایشان نهادند انوشیروان از اسب بزیر آمد و در خاک افتاد و تضرع مینمود چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در افتادند و پیش انوشیروان سجود بردند و گفتند شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشیروان ایشانرا بستود و مراعات بیحد فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعد از آن گفت که مراد خویش بخوابید اگر وزارت می طلبید تا بشما دهم و اگر اصفهبدی آرزوست تا مسلم دارم گفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید تا از مکر حساد بما آن نرسد که به پدر ما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود رزمهر که برادر مهتر بود زابلستان اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان برگزید و در کوه فریم مسکن ساخت و آن کوهستان را جبال قارن ازین سبب گویند و او را اصفهبد طبرستان نام نهادند این قدر با آنکه مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست برای افسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کردند

دروفا کوش زان جهت که خدای با وفادار جز وفا نکند

رجعنا الى الحديث الاول. في الجملة چون جاماسب بسبب موافقتی

که بابلاش داشت از قباد منهزم گشته در ارمینیه مقام ساخت از دربند و خزر و صقلاب تاختنها میبرد و حدود آن ولایت بحسن کفایت و یمن درایت خود مستخلص گردانید و آنجا تاهل ساخت حق تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد دست داد و دمیدم مواد کامرانی متضاعف میگشت و اسباب مرادات (۱) متزاید می شد و از آن فرزندان یکی را نرسی نام بود چون پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر نشست و در سیاست و صولت برخلاق بگشاد و بسیاری از ممالک بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب دربند اوست که در عهد شاد انوشیروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشیروان ممالک مستخلص میگردانید و سیزده سال بقتال وجدال در آن نواحی اشتغال داشت تا تمامت آن جماعت مطیع فرمان او شدند و دربندی که ساخته است و نسبت با انوشیروان می کنند آن دربند و دیوار فرمان انوشیروان و اهتمام نرسی تمام شد چون ایام حیوة نرسی بانقضا پیوست و انفاس معدود او آخر رسید و اجل موقت فرا سر آمد فیروز نام پسری داشت او را بجای خود بنشانند گویند که این فیروز بخوبی از یوسف مصری در گذشته بود و بمردی از رستم زال تجاوز نموده در ایام مردی و شجاعت او روزگار دستان رستم دستان فراموش کرد درهمه ممالک خزر و صقلاب سروری نمآند الا حلقه متابعت او در گوش و رتبه مایعت او در گردن داشت بر سینه جد و پدر دست از قبضه شمشیر باز نگرفت و بقر و غلبه تا بحد گیلان رسید و سالها در آن بلاد کوشش کرد عاقبت الامر ملوک و امراء گیلان طبعاً او کرها بمطاعت او کردن نهادند از شاهزادگان گیلان زنی بخواست او را از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان و فیلسوفان حکم کردند از وقوع کواکب در مطالع مولود پسر دلیل ساختند که از نسل این پسر شخصی بادید آید که بخود پادشاهی مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت و مدتی در گیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی و طبیعت ادوار فلکی است اوقات عمرش بانقضا رسید و عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت

او نیز درین هواها گشت بگذشت وچو دیگران فنا گشت
 نوبت ملك فیروز بجیلانشاه رسید اورا نیز اسباب جمعیت حاصل آمد
 ووقت وزمان مساعدت نمود وروزگار موافقت کرد تا اورا پسری آمد خجسته
 طلعت ماه بیکر که بخوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین بفروسیمای
 او شاهی اورا جیل بن جیلانشاه نام نهاد بعد از پدر نوبت ملك بدو رسید و
 بنفس خود پادشاهی بزرگ شد تمامت گیل و دیالم برو جمع شدند و طریق
 مطاوعت مساوگ میداشتند و سر از جنبه فرمان او بیرون نبردند تمامت منجمان
 وفیلسوفان اتفاق کردند که ملك طبرستان اورا خواهد بود تا این دعوی در
 او قرار گرفت خواست که وقوف در طبرستان حاصل کند و بسخن رای هیچکس
 وثوق نکرد بعد از تفکر بسیار رایش بر آن قرار گرفت که اسباب ترتیب
 ممالك مساوگ گردانید و نایبی کافی را محل اعتماد بود در میان ارکان دولت
 بسمت امانت و سیماء شهادت موسوم و بصفت یکدلی معروف بگیلان نصب کرد
 و کلی امور ممالك بدو تفویض کرد و چنانکه کسی نداند مشکروار دوسه سر
 گاو ان کبابی در پیش کرد و مانند کسی که سبب وقایع و ظلم و تعدی حکام
 جلاء وطن کرده باشد ییاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با اکابر
 طبرستان داشتی و با ملوک و حکام اختلاط نمودی و چون خاص و عام ازومعنی
 بزرگی و علو همت ازو مشاهده میکردند و همه با او صحبت دوستی پیوستند
 و اورا گاو باره لقب نهادند و در بسیاری از وقایع و حروب که حاکم ولایت
 را با خصمان اتفاق افتاد گاو باره تدبیر هاء صواب کرد و راههائ نیک زد و
 در مقام قتال شجاعت می نمود تا در طبرستان پیش بزرگان مشارالیه و معتمد
 علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آنوقت شخصی بود
 نامش اولاش گاو باره را بدرگاه خویش خواند و ملازمت خود بداشت و بنا
 بر حسن کفایت که ازو مشاهده میکرد اورا احترام تمام میفرمود و بتدبیر هاء
 صایب او استضاء می جست و در آنوقت سبب اشتغال اکاسره بلشکر عرب که
 از آنطرف دست بر آورده بودند و اهل فارس بدان معنی پریشان بودند ترکان
 بطرف خراسان قیام نمود و از هردو جانب لشکر آراسته بایستادند گاو باره
 اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد در میان هردو صف بایستاد و مبارز
 خواست و یک چندی جولانها نمود و خود را برقاب لشکر اترک زد و ایشان را

منهزم گردانید و کارش برآمد برآمد ازین سبب آوازه شجاعت گاو باره به - طبرستان فاش گشت و حرمت و مرتبه او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست نقد گردانم و بازماندگانرا برداشته بزودی بتو پیوندم اذرولاش را جزاجازه دادن چاره دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گاو باره بگیلان آمد و ساز و عدت لشکر راست کرد و اندهزار گیل و دیلم جمع کرد و بعد از یکسال روی بطبرستان نهاد اذرولاش ازین حال آگاهی یافت در حال جمازه سواری را بمداین فرستاد **و پادشاه در آن وقت** کسری یزدگرد بن شهریار بود آخرین ملوک عجم چون کسری ازین حال خبر یافت جواب نبشت که تفحص باید کردن تا این شخص از کجاست و نسبتش با کیست و از کدامین قومست اذرولاش باز نمود که مردی دخیل است پدران او از ارمنیه آمدند و گیلانات را گرفته و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری مؤبدانرا بخواند و ازیشان استفسار کرد و از دانایان تفحص نمود و فیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند اورا بنسب بشناختند و گفتند این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره کسری یزدگرد در حال نامه نبشت باذرولاش که معلوم شده است که این مرد از بنی اعمام ماست و پادشاه زاده است معاذالله که برای ملک طبرستان با مثل او غریبی خصوصت و تأدیبی روا داریم چه صله ارحام بر ذمت همت ارباب بصیرت از لوازم خاصه در چنین سروضی که مارا با جانب و دخیلان کار افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمان برداران ما بودند اند و از فضلات مواید کسان ماسد جوئے می نمودند و در صدر خدم و عیید ما بودند بر ما دست کشوده اند و ولایت مالشکر و حشر آورده چون این شخص از خوشان ماست اهل و سهلا باید که برفور بی توقف و تانی حکومت طبرستان بدو بازگزاری و تسلیم فرمان اوشوی چون نامه باذرولاش رسید بر موجب فرموده ایالت تسلیم کرد گاو باره بی منازعت ممالک طبرستان بدست فرو گرفت و رسولی با تحف و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه کسری فرستاد کسری گاو باره را با انواع اصطناع و مزید احترام و احتشام مخصوص گردانیده خلعتی گرانمایه از برایش بفرستاد و فرشودا در شاه در لقب او بیفزود و طبرستانرا در قدیم الایام فرشودا در لقب بود گفته اند که معنی فرشودا در

آنست که باش خوار یعنی **عش سالماً** بزی خوش و گفته اند که فرش هامون را گویند و واد دره و کوه و بند را وجر هامون و دریا و دشت را و گفته اند که بلغت ایشان کوهستانی باشد که برو کشت توان کردن و درختان و بیشه باشد و سوخرائیانرا لغت جرشاه گفتندی یعنی ملك الجبال و قدیمتر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون پدید آورد که قصه آن ناحیت بود از مادر در وجود آمد و آن قصه اینجا درخورد نیست

چون مدتی گاو باره باز در طبرستان حاکم بود و اذرولاش او را متابعمطواع روزی قضارا اذرولاش بمیدان کوی باختن از اسب بیفتاد و برفورجان تسلیم کرد تمامت نعمت و اموال که بسالها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود و از وجه و نا وجه گرد آمده بود همه بگاو باره بماند از سپاه کبیلان تا سرگران قصرهاء عالی ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد اما دارالملک او کبیلان بود مدت پانزده سال در طبرستان والی بود و حکم میراند در سنه خمس و ثلثین از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند و آنرا یزدجرد می گویند از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد

گیرم که تو خود ملك سایمان داری گنجینه قارون همه بادست آری از بودن و نابودن آن حاصل چیست چون بگذری و جمله بجا بگذاری چون فرمان **کل نفس ذائقة الموت** در گاو باره رسید و از جام اجل شراب فنا بچشید و بعد از تنعم بسیار و تسلط بر خلق روزگار بار مشقت صدمه ملك الموت بکشید او را در کبیلان دفن کردند **ازودو** یسر بازماند یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود خلیفه و قایم مقام پدر گشت مردی عظیم با هیبت و سیاست بود و برگناه و زلات عفو نفرمودی و با مردم بیدخویی و درشت طبعی زندگانی کرد چنان آنست که بدخورا در دنیا دشمن دارند و در آخرت بوبال آن ماخوذ باشد از حضرت رب الارباب سید کونین و **خواجه ثقلین را صلوات الله و سلامه علیه و آله** بدین نوع خطاب آمد که **لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر** معنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و ستبر دل بودی مردم از تو تفرقه کردند و پیرامن حضرت تو نکردیدندی آنچه يك ساعت خوی خوش صید توانی کردن از دلها خلق بصد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد

تو با مردم احسان کن تا ترابندگان فرمانبردار شوند که **الانسان عیید الاحسان (۱)**
 احسن الى الناس تستعبد قلوبهم **طالما استعبد الانسان احسان (۲)**
 ماهمه کس نیکوئی کن تا ترا بنده شوند دیرگاهست این که انسان بنده احسان بود
دابویه در کیلان بجای بدر بنشست **پسری** دیگر را بادوسبان نام بود
 او کهترین پسر بود و او مردی بود خوش خوی و با همه کس موافق و سازگار
 گناه کاران را عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی واسطه شفیی در
 گذشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حق خاص و عام را صل و عطا فرمودی و
 دانستی که بهترین فضایل و سر جمله مکارم خلق خوش است چه با کمال درجه
 نبوت و علو مرتبه رسالت و فنون فضایل نفسانی که ذات شریف خواجه **عالم**
را صلوات الله علیه و آله ظاهرآ و باطنآ حاصل بود حق تعالی او را
 بخوشخویی مدح کرد که **وانك لعلى خلق عظیم** و در جمیع اوقات بعفوا
 گناه کاران و صفح از اصحاب جرایم امر کرد که **فاصفح عنهم وقل سلام**
 تا بجایی رسید که دروقتی که از ایداء قریش و ظلم اهل قرابه رسید و آنچه
 رسید لب مبارک مجروح می جنبانید اصحاب و نزدیکان بکمان آنکه نبادا که
 دعای بد در حق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاک بادید آید
 تفحص کردند تا چه میگوید در آن حالت از الفاظ دربار سید ابرار **علیه**
صلوات الله المملك الجبار این کلمه احساس کردند که **اللهم اهد قومی**
فانهم لا یعلمون خلقی ازین خوشتر و تحملی ازین تمامتر چگونه تواند بود
 که درچنان حاله خشم نگیرد و غضب نداید از کمال اینچنین شخص چگونه
 خبر تواند داد

• علیه سلام الله ملاح کوکب و ما ناح قمری و مافاح عنبر

فی الجملة بادوستان بحکم آنکه دوشاد دریک تخت و دوشمشیر دریک
 نیام نگنجد از دابویه مفارقت جسته بموافقت او در رویان مقام ساخت و بعد از
 فرزندان او در رویان بماندند و بابالت این طرف نامزدگشتند پس معلوم شد
 که اول مقام ملوك استندار در رویان درعهد یزدجرد بن شهریار بود ملك

(۱) آنچه درافواه معروف است همین است که نوشته شده و صحیح آن
 (الانسان عبد الاحسان) یا باید گفت (بنو الانسان عیید الاحسان) (۲) از قصیده
 ابوالفتح بستی که اولان: زیادة البرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

آخرین از ملوك عجم و از آن عهد تا امروز هفتصد و چهل و اند سال است و دابویه بر سنت طبرستان داشت و بعد از او پسرش فرخان که او را ذوالمنقب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد از او پسرش دارمهر و بعد از دارمهر خورشید **فی الجمله** پادشاهی جیل بن جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد و نوزده سال بود و الله اعلم

فصل آخر

چون ابتداء تملك و تسلط ملوك استندار در رویان معلوم شد و بقدر یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملك و قرار ملوك مازندران در مازندران و طبرستان هم یاد کرده شود بر طبق اجمال چنانکه به حکایتی موجز بی اطنا بآن قضیه نیز هم ملوك معلوم گردد چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك استندار علی الانفراد خواهد رفت بذکر ملوك مازندران احتیاج خواهد افتاد سبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشانرا بایکدیگر بود و موافقتی که با هم میداشتند و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بدانند که از آن تاریخ وقوف شتی لازم باشد تا بوقت حاجت باز نمانند

ذکر مبداء قرار ملوك مازندران در مازندران

آوده اند که پادشاهی طبرستان تابعه قباد بن فیروز که پدر شاه انوشروان درخاندان جسنسفشاد مانده بود و ذکر نسب و کیفیت استیلاء او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دورست و این مجموعه احتمال آن نمیکند چنانکه عادت تماریف زمان و تکالیف دوران است مقراض روزگار اسباب و انساب ایشان بانقراض رسانید **والباقی هو الله تعالی** قباد ازین حال آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوش را بطبرستان فرستاد کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستانرا با او انسی بادید آمد کیوش بمظاهرة ایشان همه خراسانرا از ترکان خالی کرد با اتفاق که در عهد قباد مزدك نامردك دعوی نبوت کرد چون ابلیس چندان تبلیس بنیاد نهاد که قباد از سر جهل و بیداد بدو بگروید و مزدك در باب اباحت اموال و اراقه دما و استعماله خروج خلاقی سعی تمام میکرد و به پستی و استظهار قباد آن کار پیش گرفت.

انوشروان که کمترین پسر بود در اطفاء نایره آن فتنه سمی بایغ فرمود و بتدبیر ورای صایب و تائب و تائید الهی که **و یا بی الله الا ان یتم نوره** بجای رسانید که مزدک ملعون و اضحاب و امة و ابناء دعوة اورا لعنهم الله هلاک گردانید **فقطع دابر القوم الذین ظلمو والحمد لله رب العالمین** و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیرالملوک خواجة اجل نظام الملك ازین حکایت مالا مال است و از زیاده شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا بمرکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در افواه افتاد

حدیث

از جابر بن عبدالله الانصاری صاحب رسول صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم پرسیدم که یا رسول الله ماذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی بکسری چه کرد بجواب فرمود که یا جابر سألتنی عما سالت عنه اخي جبرئیل هممت ان اسال الله عز و جل عن ذلك فاذا لنداء من تحت العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکاً عمروا بلادی و نعيشوا عبادی یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من باتش دوزخ نسوزانم بندگان را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل

در شبانی چو عدل کرد کلیم داد پیغمبری خدای کریم

بنو امیه با عز و دولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و بیداد که باخلق کردند کار ایشان بجایی رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان بر آید خالق زبان بنفرین و تهجین (۱) بکشایند و انوشروان با ظلمه کفر بدعت آتش پرستی کسی داشت سبب شفقت بر زیر دستان و رعایت جانب مظلومان که میفرمود کارش بمقامی انجامید که آن خواجه هردو عالم مصطفی مصلی صلو الله علیه بولایت خود در ایام دولت او تفاخر که **ولدت فی زمن الملك العادل** انوشروان تا از قضاء الهی قباد بعد از

(۱) تهجین از هجین است هجین کسی را گویند که پدر و مادر او ازدو

نژاد مختلف باشند و در نظر اعراب زشت باشد

چندان بیداد بیوم التناد رسید و فرازیدی نصیب انوشروان گشت خبر وفات قباد بخاقان ترکستان رسید علم شمانت برکشید و لشکر بلب جیحون آورد نوشروان نامه نوشت پیش برادر مهین خود کیوش بطبرستان که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تا بخراسان بمن پیوندی و خاقانرا بدانچه کرد پشیمان کنیم کیوش مردم طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت و مردم خراسان را فراهم آورد و با سپاه گران روی بخاقان نهاد و باندک مدت اورا بشکست و از آب بگذشت و خزاین و غنائم برداشت و بخوارزم از خویشان خود هوشنگ نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بفرزین برد و تابنهر واه نواب و عمال خود بنشانند و خراج ترکستان و هندوستان بستند و بانصره بطبرستان آمد و یکی را از اعیان دولت خود باغنائیم و هدایا و نامه نبشته پیش شاه انوشروان فرستاد که تو چند سال از من کهتری و من بی مدد و معونت تو خاقانرا بشکستم و خراج از هندوستان و ترکستان ستانده روا نباشد که تو تاج دار باشی و من طرف دار تخت و تاج و خزاین بمن سیار تلا طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرینتر باقطاع بتو دهم انوشروان چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب و باد بفرمال می پیمایی که پادشاهی و سروری بفر ایزدبست نه بمهتری و کهتری ملک و شاهی چنانکه محبوب و مرغوب همه خلق است ولیکن نمیرسد یزدان کیوش را از انوشروان باز داند جهان خدا یراست بدانکس دهد که او خواهد **قوله تعالی قل اللهم** **مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء** برادر باید که دیوان و ساوس را محو کند که پدر بوقت وفات مؤبدان را بخواند و مشورت ملک با خدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد این چه عجب که کهر برمهتر شاه و شهریار گردد

خردمند بینی فراوان دلیر کجایک شکم نان نیابند سیر

یکی بی هنر مرد بینی تباه خداوند بیروزی و دستگاه

بدان گفتم این تا برادر نرزد نباشد ز کردار چرخ بلند

کیوش چون جواب معلوم کرد در اضطراب آمد و لشکر بیاراست.

واز طبرستان روی بداین نهاد و با برادر مصاف داد قضاء آسمانی چنان اقتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعد از روزی چند

انوشروان پیش او فرستاد که بیارگاه حاضر شود و بحضور مؤبدان بزرگ بگناه خود اعتراف آورد تا بندگان از تو برهارد و گناه ترا عفو کنیم و ولایت تو سیارم و ملک بانو گزدارم کیوش گفت که مردن ازین مذلت بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداد انوشروان در کار کیوش جز قتل چاره دیگر ندید **والمملک عقیم** همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و در آن حال می گفت که نفرین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش برادری را برای او بی جان باید کرد شایور پسر کیوش بود او را بمداین پیش خود میداشت و چنانکه درحسب الحال سوخرا یاد کرده شد طبرستان باولاد سوخرا سپرد بقرقه و یکسره بهیچکس نداد مگر مقسوم هر ناحیتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه شد با ذکرى جميل که داشت عدل و داد او که نه نمیشود شعر

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را از گدشتگان جز فسانه باز نماند

باری چون فسانه مشغولی ای بحدود افغانه ملک شو نه افغانه بد
سزاش سرخس و بجای او نشست و دوازده سال جهاندار بود شایور
در عهد او فرزند باقی نام نام پسرش بگذاشت او مدینه خسرو برویز کردی
و بانو بهاکت هم رفت و حریف بهرام بنویس از عاصود چون خسرو بیادشاهی
و استاد اصطخر از آذربایجان و عراق و طبرستان باز داد تا چون نیرویه شوم
بدر خویش خسرو را قتل آورد بخانه و سرای او را در میان خراب کرد و
اموال و تاراج برد و او را بشهر بند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز
از روزگار بجزا و مکافات خود برسد و از دست زمانه دید آنچه دید

بیت

اگر بد کنی کیفر خود بری نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بزن هنوز برندان افراسیاب اندرست
آزرمی دخت را بر تخت نشاندند و این ازرمی آن ملکه است که
خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم در حق او میفرماید که
ویل لامة ملکتها النساء و آن در عهد نبوت خواجه عالم بود صلی الله علیه و اله و سلم
بزرگان ایران آزرمی دخت را بر آن داشتند که باورا بدرگاه خواند و
سپاه را بدو سپارد و پیش او مثال نشستند که بدرگاه حاضر شود با جواب گفت

که بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند و راغب نباشند و باتش کده
 بمبادت مشغول شد تا جهاندار یزدجرد بن شهریار را مسلم گشت و لشکر اسلام
 نصرهم الله بقادسیه حرب کردند و رستم فرخزاد را که سپه دار عجم بود بکشتند
 یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو ملازم او بود ازو اجازت طلبید و بطبرستان
 آمد تا آتش کده را که جدش کیوش عمارت کرده بود زیارت کند چون
 بطبرستان رسید باندک روزگار خبر واقعه یزدجرد و غدر ماهوی سوری شایع
 گشت حکیم فردوسی را معجزیست در نظم شاهنامه آنجا که فرمود

بیرکار تنک و میان دو کوی به گویم که جز خامشی نیست روی
 نه روز بندگی (۱) نه روز نیاز نماید همی بر کس این بر دراز
 زمانه زما نیست چون بنگری بدین مایه با او ممکن داوری
 تو از آفریدون فروتر نه جو پرویز با تخت و افسر نه
 یزرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این بر افراخته هفت گرد

باو درین وقت سر تراشید و بکوسان بآتشکده نیش تا از جانب خراسان
 ترکان دست بر آوردند و از جانب عراق عرب تاختن میکردند اهل طبرستان
 ازین زحمت ستوه شدند و کاوباره از پیش برخاسته بود و طبرستان را بتفرقه
 حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی باید
 بزرگ قدر که از خدمت او تنک و عار نداریم و باتفاق در خدمت او باستیم جز
 با کسی دیگر را بدین صفت نیافتند و ماجرا عرضه کردند بعد از الحاح بسیار
 پادشاه شیطان را از خدمت او برانگیختند و اهل طبرستان مردان و زنان به بندگی و پرستاری
 او را بدین خطبه دهند در حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را
 بطوع خط دادند و مطیع شدند باو و آتشکده بیرون آمد و سلاح بیست و
 سولانه و پانزده مدینه و ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد و باخوذه سال
 پادشاه بود تا نانی ایشان بقدردان باجو امر دی قصیه شامرام خشت بر پشت او زد و
 مختل آمد در روز خاص و عام اهل طبرستان برای خود بستند و هشت سال بر
 طبرستان والی بود از باو کودکی مانده بود سرخاب نام با پیرمادری بدید دز
 متواری بودیم در خانه باغبانی و همه مردم ولایت باو لاش را مطیع بودند جز
 مردم مازندران و مازنی که از آنجا خور و زار و نام سرخاب را در خانه باغبانی بدید
 و بدید از الحاح بسیار بشناخت و بدید داشت و با کوله بودی قوم آن نوالی برو
 و زن بیت مختل است باوجود این مادر آن تصرف نکردیم

جمع شدند و مردم کوه قارن مدد کرده شیخون به پنجاه هزار بردند و ولاش را دستگیر کرده حالی بدونیم زدند و سرخاب را بیریم بردند و یرتخت نشاندند و **رجع الحق الی اهل و محله** از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود و ملوک مازندران را باوند ازینجهت کویند و تملك اولاد دابویه بعد از قضیه باو بود و فرزندان سوخرا و ابشاء دابویه بعد از آن باسم اصفهبدی و نام امیری منسوب بودند و اطراف ممالك بهر یکی بکسی مضبوط بود الا همگنان بشاهی و پادشاهی آل باو ره مطیع بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان را مبدأ خروج از رستمداری و رویان بود و ملوک رستمدار که اولاد دوسبان است ایشانرا بطریقه امامت متابعت میکردند و سادات تاجرجان و دهستان بمدد دیالم دعوت میکردند **العلم فی ذلک عندالله**

باب سیوم

در استیلاي حکام بیگانگان در رویان از نواب و خلفا و سادات علویه و داعیان

اگرچه بحث دخیلان طبرستان از بسط و اطناب خالی نیست الا آنچه بتخصیص رویان تعلق دارد بعضی از آن یاد کرده شود بطریق اجمال انشاءالله تعالی بدانکه بعد از انقضای دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی صلی الله علیه و اله و سام و تسلط ملت احمدی بر سایر ملک و اعیان و غلبه آن بر موجب وعده **لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون** در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس بتخصیص بطبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطورست که در ایام خلافت عمر بن الخطاب امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشتر و ابو قسطنطین بن العباس بطبرستان آمده اند بحقیقت اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک اشتر بتحقیق معلوم است که بطبرستان نرسیده اند بنا بر آنکه امامت احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد و قوه و ضعف و جمله سیر و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر جای که شیعه امامیه ثابت و محقق است و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالها عمر ائمه را تعیین کرده اند که هر یک سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز

بود و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در خربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیر از آنکه باید در خود بوده باشد یا در عهد خلافت خود بخود بحرب دشمن قیام نموده چه جلالت قدر و رتبه محل ایشان رفیع تر از آن بود که اصحاب سربه باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات برونق بودی پس آنچه بدو نسب می کنند درین و او را باحاد لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است

اما مالک اشتر را در عهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد و عراقین بدست فرو گرفت و چندین حربها (۱) بانواب عثمان بکرد و این معنی شهرتی تمام دارد و کتاب ابن اعمم کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعد خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام رسید مالک از جمله نزدیکان و اصحاب اسرار علی علیه السلام بود و آن طرف خصومت با طرف معاویه و شام و اصحاب جمال و خوارج افتاد لشکر اسلام را بروای طبرستان نبود امیرالمومنین را علیه السلام در حق مالک و شجاعت او مدحها بسیارست از آنجمله آنکه میفرماید که **مالک و ممالک لو کان جبلاً لکان فنداً** یعنی مالک وجه مالک اگر کوه بودی بزرگترین و نفوذی (۲) کوهها بودی و عهدی که از برای او نبشته است در وقتی که او را با کیمی فخر و فرساد کسی که بطالع کند رفعت مقام او و تبطن در عاوم و احکام و رای صواب او از آنجا معلوم شود دوبست از سخن مالک اشتر هر که شنیدد باشد از آنجا جلالت قدر و بزرگی و غرور و کرم و شجاعت او معلوم کند و بینها اینست که پیش معاویه می نویسد وقتی که در مصر حاکم بود به نمایند امیرالمومنین علی علیه السلام

شعر

ایقت و فیری و انخرقت عن العالی و لقب اسماعی بوجه عیوس
 ان لم اثن علی این مند عروا لم یخل یوما بهاب نفوس
 تو این دو کندی است که مجزورد بشرطی است که می نهی معنی آنست
 که باقی گذاشته باشم مال خود را و سیل کرده باشم از بزرگی و علو همت
 بدناءة و پیش فرا رفته باشم مهمانان خود را بقرش روی اسگر غارتی و

(۱) حربها بمعنی جنگ بعد از چندین صحیح نیست

(۲) شاید قویترین بوده است

تاراجی بر سر سر هند یعنی معاویه نیرم که يك روز آن تاراج نفسها خالی نباشد **وهذا من اذل الدلائله على كرمه ومروته وشجاعته** اما مسجدی که در شهر آمل در محله چلاوه سر برابر کوچه سماکی نهاده است و مسجد ومناره مالک اشتر میگویند بدان نسبت بملك (۱) می کنند که آنرا جداعت مالکیه که بامامت مالک اشتر قایلند بنا نهاده اند و ایشان خود را از متشیعه شمرند و آن قوم هنوز باقی اند اصل ایشان از لاو حوالی قصران است این ساعت نیز هر سال و هر دو سال بآمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بله پرچین که مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته زنان که ایشان عمارت کنند پس آن نسبت بملکیت است نه بملك و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صواب است چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبدالله بن مالک بود از قبل هرون الرشید عباسی نه مالک اشتر

اما در ایام مالوک بنی امیه يك نوبت مصقله بن هبیره الشیبانی بطبرستان آمد و او آن مصقله است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید **قیح الله مصقله فعل فعل السادة و فر فرار العید**

وآن حال جناب بود که در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قومی بودند که ایشان را بنو ناحیه خواندندی شصادی پیوستند و ارتداد کرده ترسیدند چون از ارتداد ایشان معلوم شد **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** لشکر فرستاد بنا بر آنکه باید عن الطور بودند آنچه را یافتند قتل کردند و بقایای ایشان را از اولاد و سرزاری بگری گرفته و دفن کردند امرای عرب بود در راه آمد و از کسان امیرالمؤمنین اسیرانرا بعبه هر دو شتر یا دو خرید نهاد و مبلغ سی هزار دینار داد کردند و از باقی مهلت طاعت چون میعاد عطا شد بود بگریخت **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** درین حال فرمود **لحق الله مصقله** لعنت بر مصقله باد که فعل آزادان سکود و نیون یاخر رسیده ساندند بندگان بگریخت اسکر باستانی ناو و اسرا میبردیم و مسوز او از و می ستانیم چون **امیرالمؤمنین علی علیه السلام** بمقعد صفوی پیوست و از زندان خانه دنیا بنیم آخرت و جنة ابد رسید مصقله بمعایه پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بمدت اندک چهار هزار مرد طبرستان را

مستخلص کردند و لشکر کشیده روی بطبرستان نهاد و مدت دو سال بافرخان بزرگ در زد و گیر بود و حربها کرد و در آخر بطریق کجور براه آزرسیان فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است عوام الناس بتقلید و جهل زیارت می کنند که این از جمله صحابه رسول است **صلی الله علیه وآله وسلم** و آن دروغ است و در تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد کاتب بدین موجب یاد کرده است اما در ایام دولت عبدالملک بن مروان قطری بن فجاعة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا و گردنکشان عرب بود بعد حجاج بن یوسف لعنه الله پناه با طبرستان داد با عمر فئاق و صالح محراق و تمامت سروران خوارج و ایشانرا خوارج خوانند **لحز وجهم علی علی علیه السلام** وقتی که میان اصحاب عنی علیه السلام و معاویه حکمین بود و ابو موسی اشعری غدیری بدان شیعی که عار دنیا و نار آخرت خود را حاصل کرد بادید آورد جماعتی فراهم آمده عبدالله بن الکواد رئیس خود ساختند و بانکار حکمین بیرون آمدند و اند هزار مرد شمشیر کشیده بیک سو شدند و آواز بر آوردند که **لا حکم الا لله حکم** نیست الا خدا برا و مراد ایشان بدین سخن نفی امام و امیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر چه کار می باید **امیر المومنین علی علیه السلام** فرمود که **کلمة حق یراد بها باطل** یعنی این سخن حق است الامراد ایشان باطل است که میگویند حاکم انکار نیست و **لکن لا ید للناس من امیر براو** **فاجر یعمل فی امرته المؤمن (۱)** و آدمی را از امیری مؤمن با فاسق که در اماره او مؤمن عمل صالح تواند کرد و کافر تمتع بر گیرد و هر کسی باجل خود برسند و جمع کنند غنائم را و بادشمن قتال کنند و راهها ایمن باشد و داد مظلوم از ظالم بستاند تا مؤمن در راحت باشد و از فاجر مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی کند بر آنکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امارت رسد چه مراد امیر المومنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعت است نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت نظام امور و مصالح ذات خویش محتاج امیری است بر یا فاجر بالطبع لاعلی جهت الشرع و ایشانرا حرویه خوانند و شراره و ازارقه و مارقه نیز و هر یکی را از آن سببی هست که این مجموعه احتمال آن نمی کند و از غرض دور است و اعتقاد ایشان آنست که مکلف

دادند تا درهمه ممالك که زیر دست فرمان ایشان بود برسر منابر دراعقاب خطبه و اذان بتصریح بر علی و فاطمه و حسن و حسین صوات الله علیهم لعنت و نفرین میکردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده شعر

وعلى المنابر يعلنون بسبه و بسيفه نصبت لهم عيدانها

و جمله جهال عوام کالانعام متقلد این بدعت گشته بودند مگر درخوارزم که تحمل و اهانت و اذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون عمر عبدالعزیز پادشاه بود این رسم کفر و بدعت را فرو انداخت و بعوض آن در آخر خطبه فرمود تا این آیه بر خوانند که **ان الله يامر بالعدل والاحسان و ايتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون** و این رسم تا امروز در همه عالم میان اهل اسلام باقی است و فداک را که حق فاطمه زهرا بود و از دست وی بردی بودند هم عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا بوکلاء امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی فاطمه بود فی الجملة در عهد عمر تا آخر دولت بنی امیه که مروان الحمار خلیفه بود کسی بنیامرستان نیامد و از اول عهد بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی صدمال بود تلمام و انقضای دولت بنی امیه بدست ابو مسلم بود و ازین سبب نیز می تواند بود که اتفاق تعالی در شان بنیامرستان فرموده تا چندان ممکن دهد که کاری بدان زور سگی بدست او راست شود و سادات بنیامرستان معتزلی و واثقی و ازین دوی بسی اوفیاء محسوب شوند

دولت همه ارجحای بنیامرستان آید

آنها که خدای دوائی خواهند داد

روایتست که چون ابو مسلم در مرو خروج کرد و خراسان بدست فرو گرفت مروان بنیامرستان نیش او از انشاء عبدالحمید کاتب که یگانه عصر بود با بلاغتی تمام مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید ختمش بدین سخن بود که **ان تنجع فداک و الا فاهلاک** نامه چندانى بود که بدو مرد صاحب زور از جای برداشتند چون ابو مسلم رسانیدند وزرا و اکابر و منشیان در حیرت بودند که جواب این نامه نبستن کدام کس را مسلم باشد یا معجزی که عبدالحمید را بود در انشا ابو مسلم در جواب گفت که انشاء این نامه بر منست

پس بفرمود تا فامه را پیش وی آوردند و تبری که سلاح او بود و پرورجنگ
بدان کارکردی باسر آن داشت و از اول تا آخر بزخم تبر پاره پاره کرد
و فرمود که بجواب این دوییت بنویسند

محي السيف اثار البلاغة و انتحي عليك ليوث الغاب من كل جانب
فان تعد مواعيل سيوفاً شحيذة يهون عليها العتب من كل عاب

تا تقدیر موافق تدبیر ابومسلم آمد و مروان بدست او کشته شد ابومسلم
وزیر بزرگ را با تحف و هدایا نبشته تحویل بمدینه بحضورت امام ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فرستاد مضمونش این که سلام خدا بر تو باد ای پسر
رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتیم و قست که
از کنج عزلت بیرون خرامی و برکت امامت ممکن شوی دنیارا از دنائت و شومی
ظالمان پاک گردانیدم و خلق را از مذلت بدعت آل مروان برهاندیم و قست عزت
اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است بزودی سریر امامت
و متکاء سروری و وزعامت مشرف گردان خلعت طهارت را که بطراز انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت مطرز است بظاهره اش که لباس سنت
از دنس نفاق پاک شد دست بیعت بتو میدهم بر تخت نشینی تا من بنده بتیغ
انتقام داد از اهل بدعت بستانم و اقطار و اکناف و اطراف جهانرا مسخر
فرمان تو گردانم و آتش ظلم بنی امیه را بآب عدل آل رسول بنشانم چون
قاصد و نبشته بامام علیه السلام رسید ازین سخن تافه شد و بجواب فرمود
که ابومسلم درما که اهل البیت گمان طمع حطام دنیا میبرد و کنج عزلت را
را نتیجه عجز و سبب بد دلی می شناسد گوشه نشینی ما را اختیاری است نه
اسطوری و عدم التفات ما در ملک فانی از بی رغبتی است در متاع نه از دنائت
همه و قصر دماغ جدم امیر المؤمنین علی علیه السلام سه طلاق بر رعنا دنیا خوانده
است که قد ایتتک ثلاثاً لأرجة فیک بر مطلقه پدر خود نکاح چگونه بندم
ریاستی که بمعاونت ابومسلم نابودنش هزار بار بهتر از بودن بود من کی در
بی حطام دنیا بودم تا مرا ابومسلم حاجت افتد واللّه لوشیت لاخرجت
من ابناء المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان الا فآ من
امثال ابی مسلم بخدای که اگر خواهم از میان فرزندان مهاجر و انصار و
تابعان هزاران از امثال ابومسلم بیرون آرم امام فراداشته حق باشد نه برگماشته

خالق امت مشروط بنص عصمتست نه موقوف بمال وحشمت امام آن باشد که برعیت نماند نه آنکه ابومسلم بر تخت نشاند کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استثنائی دارد امام بقول ملک علام است نه باجماع و غلبه عوام ابومسلم هنوز محض عدم بود که مراسم امامت مسلم بود مذلت منت ابومسلم بعز خلافت نیرزد

لیس الرجال رجالنا ولا الزمان زماننا

و بکلی جواب ایشان باز داد چون صلابت بنی علی وعدم الثبات بابو مسلم اعلام کردند از دولت بنی علی اندیشه کرد و روی بنی عباس آورد ابوالعباس سفاح را که از احفاد عبدالله بن العباس بود از مدینه بیاورد و بر تخت خلافت نشاند استاد علامه ابوبکر خوارزمی را درین باب رساله ایست در آنجا گوید که **لعن الله ابامجرم لا ابا مسلم نظر لا نظر الله الیه الی** **لین العباسیه و صلابه العلویه ففرع من صولة بنی علی و ترک ذمها و** **واتبع هواه و باع اخرته بدنیا و بايع الم جانسته لبني العباس و** **سئلهم علی رقاب الناس و این ابوالعباس آنست که وقتی که عبدالله بن الحسن که شیخ بنی هاشم بود اعیان بنی هاشم را در کوفه جمع کرد و خواست که برای پسر خرد محمد بن عبدالله بیعت بستاند همه اتفاق کردند که بی حضور امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام این معنی میسر نشود تا او را نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام این معنی را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاح**

الحکایة

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد ما را عیسی بن الحسین الوراق از خراز مدائنی و همچنین خبر داد الحسن بن علی از عبدالله بن ابی سعد از علی بن عمر و از ابن واحة که وقتی که اکابر بنی هاشم بر دعوة محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه خوانند جمع شدند و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را حاضر کردند و درین سخن بودند همه رجوع با امام جعفر کردند امام جعفر علیه السلام روی به عبدالله بن الحسن کرد و گفت که این کار برای تو و پسران تو راست نشود و این کار

از آن این مردست و اشاره بابوالعباس سفاح کرد پس از آن این مردست و اشاره بابو جعفر منصور کرد پس از آن فرزندان اوست تا وقتی که امیری بکودکان دهند و مشورت بازان کنند عبدالله بن الحسن برنجید و گفت یا جعفر بن محمد حق تعالی علم غیب بتو نداد و تو این سخن نمیگویی الا از حسد امام جعفر علیه السلام فرمود که نرنجد که من برهیچکس حسد نبردم و نمیبرم و من راست میگویم و اشارت بمنصور کرد و گفت این مرد پست را بکشد بر ابحار زیت پس برادرش را بکشد بعد از او بطوف و دست و پای اسبش در آب باشد و خشم گرفته برخاست و بدر رفت و رداء خود بر زمین می کشید ابو جعفر منصور در عقب او برفت و گفت یا اباعبدالله تو میدانی که چه گتمی امام گمت که ای والله و همچنان خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد که او فرمود و پیوسته منصور گفتی که صادق علیه السلام مرا چنین خبر داد

الحکایة

آورده اند که در سفری از اسفار عبدالله بن العباس ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و امیر المؤمنین را پیوسته در حق اولاد عباس شفقت و عنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره بعبدالله بن عباس داد و امیری حرمین بقتم بن عباس داد و یمن و طایف بعبدالله مسلم داشت الا فرزندان ایشان در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابوفراس را که در شجاعت و فصاحت و سخاوت بگانه عصر و مشار الیه عالم بود قصیده ایست در مدح علی و آلش علیهم السلام و ذم ملوک بنی عباس در آنجا دو بیت اینست

أما علی فقد ادنی قرابتکم عند الولاية ان لم تکر النعم

حل جاحد یا بنی العباس نعمته اویکم ام عید الله ام قثم

فی الجمله عیدالله بن عباس را این پسر که ابالملوک است در آن سفر از مادر در وجود آمد اورا در قماطی پیچید و پیش امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت که نفس من فدای تو باد یا امیر المؤمنین این فرزند دوشینه شب در وجود آمد اورا بشریف نام و کنیت مشرف گردان امیر المؤمنین عنی علیه السلام درو نگاه کرد و فرمود که انه ابالملوک الاربعین سمه علیا و کنه ابالحسن یعنی این پدر چهل پادشاه است اورا علی نام کن

و ابوالحسن کنیه نه و این پسر جد خلفا بود ابومسلم این کار تمام کرد و با خراسان آمد و باز بعزم حج بعراق رفت چون از سفر حج مراجعت کرد سفاح مرده بود بر برادرش منصور دوانیقی بیعت کرد و روی بخراسان نهاد و منصور ازو درحیات برادر اسنخفاف و اهانت دیده بود و آنرا دردل میداشت و خواست که ابومسلم را از میان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازک پیش آمده است مراجعت فرمای تا بتدبیر آن قیام نمایی وزرا ابومسلم را از مراجعت منع کردند نشنید و ابا کرد سنباد نام نایبی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از وی بازگشت تا دید آنچه دید و بمکافات نیکی که درموضع کرد برسید تا آن رگفت ترک الای بالری

چون خبر کشتن ابومسلم بسنباد رسید تمامت خزاین و اموال و نعمت ابومسلم برداشت و روی بطبرستان نهاده خلم طاعت منصور کرد و لشکری آراسته بطبرستان آورد بامید آنکه طبرستان بدست فروگیرد منصور جهور بن فرار را در عتب او بری فرستاد سنباد از برای اصفهید خورشید طبرستان شش هزار بار هزار درهم فرستاد باحفهاء دیگر که قیمت آن کس نداند و ازو پناه طلبید اصفهید پسر عم خود طوس نام را با بذل و هدیه باستقبال سنباد فرستاد چون طوس بسنباد پیوست و سلام گفت و از اسب فرود آمد سنباد همچنان سواره بجواب وی مشغول شد و برای او از اسب بزیر نیامد طوس ازین حال طیره شد و با خود گفت که من از بنی اعمام اصفهید امروز که او بما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع می کند و العیا ذبالله که او درین ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو بیوندند آن زمان حال ما چگونه بود دیگر باره براسب نشست و بدو پیوست و بحکایت مشغول شد تا فرصت یافت و تبری برگردن سنباد زد و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهید آمد و اهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را مقاوم شد قاصد فرستاد که مال ابومسلم بدیوان فرستند اصفهید تمرد نمود و فرستاد خلیفه پسر خود مهدی را بری فرستاد و فرمود تاخزینة ابومسلم از اصفهید بستاند اصفهید ازین حال اندیشه کرد و سر سنباد را بانحف و هدایاء بسیار بحضرت فرستاد و عذر ها خواست که پسر من کودک است و طاقت سفر ندارد خلیفه عذر مسموع داشت و برای اصفهید تاج شهنشاهی فرستاد و درین وقت از آل بادوسبان

اصفهد شهریار بکلار نشسته بود و پادشاه و والی کلار و رویان او بود اهل طبرستان از برای خلیفه هر سال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاسره که مفصل میشود سیصد هزار درم سیصد جامه ابریشمین از هر نوع سیصدتا کتان رنگین نیک سیصد لت کوردینهای رویانی و لفورج سیصدتا زعفران بی نظیر ده خروار اناردانک سرخ ده خروار ماهی شور ده خروار باین تفصیل این جمله در استران بار کرده اندی و بر سر استر غلامی با کنیز کی بنشانده اندی و بدار الخلافه میفرستادند خلیفه این مال بدید و در طبرستان طعم چکرد و بحیله قاصد فرستاد پیش اصفهد که امسال در عراق قحط است اگر بعضی از لشکر ما که رو بخراسان دارند براه طبرستان فرود آیند تا ایشانرا به نزل و علف مدد کند صلاح باشد اصفهد جزاجات چاره ندید تاخلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را براه زارم و شاه کوه بطبرستان فرستاد از اصحاب ابوالخصیب مردی بود نامش عمر بن العلا وقتی طبرستان دیده بود و وقوف داشت دوهزار سوار برگرفت و بآمل آمد و مستقل بنشست اهل طبرستان چون ازو عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمر بن العلا حاکم طبرستان شد اصفهد خورقید اولاد و عزه و اموال را بلاء دریند کولا بطاقتی برد که آنرا این ساعت عایشه کرکیکی دز میگویند و بنهاد و دری ازستک بر آنجا نهاد که پانصد مرد برداشتندی و او براه لارجان میرفت لشکر عمر بن العلا بدو رسیده باو جنک کردند بقاقت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلیمان رفت و در فلام رودبار بنشست لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تا او با در طاق افتاد و مردم می مردند آنچه مانده بودند از کند مرادار طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهد خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید از معاينه این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاو باره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود **بعدازو** ابوخریمه آمد و دو سال حاکم بود **بعدازان** ابوالعباس طوسی آمد و حاکم شد و مسالحو (۱) نهاد از تمته نادیلیمان **بعدازان** روح بن حاتم آمد و او سخت ظالم و متمدی بود او را نیز معزول کردند **بعدازو** خالد بن برمک آمد بخالد آباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست او را نیز معزول کردند و **عمر بن العلا** را باز فرستادند در نواحی آمل بدابوی عمره کلاته گویند دیهی است او عمارت کرد

(۱) شاید اسم مکان از سلاح باشد که برای حفظ و حراست راه معین میشود

و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر بازار نهاد و درین مدت که این جماعت حاکم بودند آل باوند در کوهستانها حاکم بودند و مازندران از ایشان خالی نبود و **همچنین** آل بادوسبان در رویان دیگر باره عمر بن العلاء را معزول کردند که خلیفه ازو رنجیده بود سبب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی‌رضاء خلیفه و سعید بن دعلج را بفرستادند و او سه سال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر بارد او را باز خواندند و **عمر بن العلاء** را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اصفهید شہروین بود از آل باوند مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستوه آمدند یمش و نداد هرمزد آمدند و او پسرانند ابن قارن بن سوخرابود و شکایت کردند و نداد هرمز باتفاق با ایشان یمش اصفهید شہروین رفتند بشهریاره کوه و با او عهد بستند و اصفهید بفریم بود و نداد هرمزد بساری و مضغان بمیاندرود و اصفهید شهریار بکلار و رویان هم یک کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت سر بستادند که فلان روز معین هر جا که نواب خلیفه را بینند بکشند و بدفع قیام نمایند چون بروز میعاد رسید و نداد هرمزد بر سپاه بزرگ و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هر جا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند میزدند در شهر و رستاق و بازارها و گرمابه و سر راههای کشتند تا که زنان شوهرانرا می گرفتند و از خانه بیرون آورده بدست مازندرانی میدادند از حد کیلان تا بمیسه بیک روز از کسان خلیفه خالی کردند

درین وقت از نواب خلیفه در کجور که قصه رویان است عمر بن العلاء نشسته بود باشش هزار مرد و در کیلان آباد نصر بن عمران نشسته بود با هزار مرد خراسانی و در پای دشت عامر بن آدم نشسته بود با یانصد مرد و در تامل سعید بن میمون نشسته بود با یانصد مرد و در بهرام ده عمرو بن مهربان نشسته بود با یانصد مرد و در فراطادان یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با یانصد مرد و در ولاشجرد علی بن جستان نشسته بود با یانصد مرد و در سعید آباد سعید بن دعلج نشسته بود با هزار مرد و در جالوس فضل بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با یانصد مرد الا درین وقت او غایب و در کلاد که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته بود با یانصد مرد این جمله رویان است **همچنین** از تمیسه تا کلاد پنجاه موضع مساحت ساخته (۱) نشسته بودند مجموعاً بیک روز از میان برداشتی بعضی را هزیمت کرده و بعضی را باسیری گرفته مگر عمر بن

(۱) اسم مکان از سلاح است و استعمال مساحت خالی از غرابت نیست

علار که خلیفه ازو آزرده بود نتوانست که بحضرت دارالخلافه رود همین جا بامردم طبرستان و رویان در ساخت و در سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عبارت اول کرده بود و سعید بن دعلج بانمام رسانیده و آن تل و پشته خراب که آنجا نهاده است کوشک و سرای او بود و کور عمر بن العلاء در سعید آباد نهاده است و مردم غوام زیارت می کنند که یاریغمیر است و میدانند و این عمر بن العلاء از جمله کریمان عرب بوده و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود اکمه شاعر مدح او گوید

شعر

فا یقظ لها عمر اثم ام
و لا یشرب الماء الا بدم

اذا یقظیک حروب العدی
فتی لا یبیت علی دمه

ابوالعناهیة گوید در مدح او شعر

قطعت الیک سیاسبا و ره لا
واذا صدرن بنا صدرن ثغلا

ان الهمطایا تشکیک لانها
راذا و اردن بنا و اردن خفیفه

بعد ازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسام ماند و طرف داران هر کس بجای خود بنشستند و نداد هر مزد صاحب الجیش بود و اصفهید شهریون بیادشاهی موسوم و درین وقت که این حال واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود و در حجاز و عراق سادات علویه خروج میکردند

سید ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که او را صاحب فتح گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام از قبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه الهادی بر مدینه حاکم بود و باینی هاشم و سادات علویه تعصب آغاز کرد و بیدادها می نمود تا علویان اتفاق کرده حسین بن علی را پیش داشتند و بدو بیعت کردند و کار سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بدترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته بیامدند و موضعی که آنرا فتح گویند میان مکه و مدینه مضاف دادند عاقبت حسین بن علی با سادات بسیار شهید شدند و حری که سادات آنروز کردند حادثه که واقع شد نزدیک بود بواقعه کربلا مگر ننی چند خلاص یافتند

حکایت

آورده اند که موسی بن عیسی و سری بن عبدالله العباسی که نایبان و بنی اعیان خلیفه بودند در مجلس الحکم نشسته بودند در آن چند روز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کردند همی ناگاه موسی بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمومنین علی علیه السلام درآمد و او از جمله اصحاب و لشکریان حسین بن علی فخی بود مدرعه غلیظ از صوف پوشیده دریده و نعلین از پوست اشتر دریای کرده و با آن همه جلالت قدر و علونسب و شرف حسب در دورتر مجلس نشست چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خود را تربیت میکند

شعر

تبت یدا لایام ان صروفها ستم الکرام وصحة الارذال

بیت

گر ادیبی نشمت بی سببی زیر دست کسیکه بی ادبست

عیب نبود که صورة الاخلاص زیر تبت یدا ابی لهبست

در عقب کوکبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام می آید موسی بن عیسی و سری بن عبدالله برخاستند و بترحیب تمام استقبال کرده امام را در صدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعل نشسته در آن میانه سری بن عبدالله روی بسید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بنی وغدر چون می بینی چرا دست از فضول باز نمیداری تا بنو اعیان شما حرمت شما دارند و در حق شما نعمت کنند و او را ملامت و تفریع و سرزنش می کرد بر خروج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله بجواب فرمود که مثل ما باشما چنانست که شاعر گفته است

بنی عننا ردو فضول دماننا ینم لیکم اولا یلمن اللوایم
فانا وایاکم و ما کان بیننا لذی الدین یقضی دینه و هو راغم

سری بن عبدالله گفت که پندار که چنین است الاجز ملالت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل این عم خویش موسی بن جعفر که اینجا نشسته است بافضل و افروزه و عفت و کمال عالم و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و عصمت و زیادت شرف بر همه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تا همه محترم و

محتشم و بزرگ مرتبه باشید نه اولتر بود موسی بن عبدالله بر بدیده. این بیتها
بجواب او بر خواند

فان الا تشی الیهم بقیتی اولاك بنی عمی وعمهم ابی
فانك ان تمدحهم بمدیحة نصدق وان تمدح اباك نكذب

یعنی اینها را که تو مدحشان میکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا
واجداد مانند و پسر عمان مانند و عم ایشان پدر منست پس اگر تو مدح ایشان
کنی ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم چه در آن شکی نیست و لکن اگر
مدح پدر خود کوی ترا بدان تکذیب میکنیم و بدروغ داریم و بر هر یکی صد
اعتراض داریم و مردم را از فصاحت و شجاعت سید حیرت آمد اما موسی بن جعفر
علیها السلام سخنی در میان آورد و قطع سخن مردم کره و فتنه را بنشانند

فی الجملة خلیفه وقت در آن مدت بسنن سادات مشغول بود و حکام
طبرستان چون از آن باز پرداخت نوکری داشت نامش سالم فرغانی و
اورا شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود با
سفاهی کری خلیفه اورا بطبرستان فرستاد و نداده رمزد که صاحب الجیش طبرستان
بود بصحراه احرم بالشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست سالم
اسبی ابلق داشت بس می نظیر بر آن اسب سوار گشت و تبر زینی در دست
گرفت و قصد و نداده رمزد کرد و نداده رمزد سیری کبلی در پیش داشت
سیر بدو پاره شد و او خلاص یافت آنروز تاشب مصاف دادند نازشام باز گشت
و باحشم بهرمز آباد فرود آمد و با مداد لشکرا طعمه داد و او بمجلس عیش
بنقبت و اورا اسبی بود سیاه و برگردن خالی بود سپید زینی مرصع بر آن
اسب فرمود نهادند و پیش خود بداشت و گفت که ای یاران خصم اینست که
هبدید کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب وزین قبول کند و دوسه
نوبت تکرار کرد کسی جواب نکفت تا بر سرش و نداده ایزد که اورا بلقب کلانک
خداوند گفتندی بالا سر او ایستاده بود دو پیش چست و روی بر زمین نهاد و
گفت من میروم پدر گفت کار تو نیست او نشنید و روانه شد پسر را خالی بود
قوه یار تام و نداده رمزد اورا گفت که برو و پسر را نصیحت کن تا نرود و
اگر نمیشنود تو نیز با او همراه برو قوه یار اورا نصیحت کرد نشنید قوه یار
نیز با خواهر زاده بر نشست و یاران نهك از لشکر اختیار کردند و در آن نواحی

کاربانی نامش اردشیرك بابلورج اورا دریش داشت و گفت مارا به بیشه بومدانی بکن و ناگاه برسر سالم برد سالم آواز لشکر بشنید درحال سوار شد و رو بدیشان نهاد و به نیزه قصد ونداد ایزد کرد قوهیار بانك بروزد و گفت مترس و نیزه را به سیر دفع کن و چون درگذرد شمشیر برلبانش زن ونداد ایزد همچنان کرد و شمشیر بر میان سالم زد سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری بمزدگانی پیش پدر آمد و بشارت آوزد پدر باستقبال پسر باز آمد و او را بنواخت و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین نشاندی چون خبر سالم بخلیفه رسید تافته شد و امیری را از امراء درگاه فراشه نام باده هزار سوار بطبرستان فرستاد و بیتن خالد برمکی فرستاد بری که اگر بمدد احتیاج افتد مدد بفرست فراشه بالشکر برادر آرم بطبرستان آمد ونداد هرمزد باصفهید شروین ملك الجبال پیوست و باهمدیگر فرار کردند که هیچ آفریده در طبرستان فراشه را نه بیند و در راه ایشان نباید تالایشان دلیر شوند و ایشان با کولاشده دو در بند ساختند و چهارصد طفل و چهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار حشر بآبهر دهره از دوروی بداشتند و ایشان با چهارصد مرد از خواص در برابر باستادند لشکر فراشه که برسیدند لشکر اندك دیدند روی بدیشان نهادند اصفهید و ونداد هرمزد روی بگریز نهادند چندانی که لشکر در میان آمدند ناگاه برگشتند و این چهار هزار حشر طباها و بوقها بزدند و تیر و دهره بر درخت بریدن نهادند آوازا درهم افتاد و صاعقه بر آمد فراشه بالشکر سراسیمه شدند و ندانستند که کجا روند فراشه را دست گیر کرده پیش اصفهید آوردند بفرمود تا برفور کردنش بزدند و آن همه غنایم با اصفهیدان بماند و دو هزار مرد کشته برآمدند باقی امان خواستند

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعدی بود و بدسیرت و بکهستانها رفتی و اسیر و برده آوردی مردم ازو تظلم کردند باندك مدتی او را معزول کرد از سبب ظلم او در باب عزل او ابوحنس هلالی را بیتی چند باشد

راح روح من آمل واستراحوا واتاها بعد الفساد الصلاح
له یزل سبیه الحرایر حتی هاع فی الناس واستحل السفاح

بعد ازو خالد بن برمك را بفرستاد باصفهید صلح کرد و كهستان بدو بگذاشت باز او را نیز عزل کردند و مقسم بن سنائرا بفرستادند و همچنین یزید بن مرثه را و حسن بن قحطبه را و این جمله با صلح باستانند

بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بگرگان فرستاد و نداد هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بغداد شد و ملازمت درگاه خلیفه میکرد تا آن وقت که خلیفه مهدی بمرد و هادی بجای پدر بنشست و نداد هرمزد را برادری بود و نداسفان نام در مازندران نایب خلیفه در طبرستان نوکردن بهرام بن فیروز بود و نداسفان نوکرد را کردن بزد خبر بخلیفه بردند بفرمود تا بموض و نداد هرمزد را کردن بزنند و نداد هرمزد پیش خلیفه برو در افتاد که برادر من دشمن من است این حرکت بجهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستان بدو بماند اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته سر بردارم و بدرگاه آویم بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است ممکن که راست گوید خلیفه گفت که او را باتشکله برید و سوگند دهید چنان کردند پس او را تشریف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسید متعذر شد و بعد از آن نواب خلیفه را ندید قضا را در يك شب هادی بمرد و هرون الرشید بخلافت بنشست و مامون از مادر یزاد و **هرون** سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد هشت ماه والی بود **بعد** ازوهانی بن هانی بفرستاد و او مردی صالح بود با اصفهیدان صلح کرد و باستان **بعد** از آن عبدالله بن قحطبه را بفرستادند و بعد ازو عثمان بن نهيك را بفرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرگ او کرده است **بعد** ازو سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستاد و او از جمله اکابر عرب بود شاعر در حق او گفت

شعر

کم فقیر جبرته بعد کسر و صغیر نهشته بعد یتیم
كلما قضت الحوادث نادى رضى الله عن سعید بن سلم

او شش ماه والی بود **بعد** ازو پسران عبدالعزیز حماد و عبدالله را رستادند ده ماه والی بودند پس متنی بن حجاج را فرستادند یکسال و چهار ماه والی بود **عبد الملك** قعقاع را بفرستادند یکسال بماند عمارت حصار و شهر بند آمل او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد **بعد** از آن عبدالله بن

حازم را بفرستاد درآمل سرای و خانه ساخت و حازمه کوی درآمل بدو منسوبست درعهد عبدالله بن حازم مردم چالوس خروج کردند و تائب عبدالله حازم را که سلام نام بود و بلقب سیاه مرد گفتندی و او را از ولایت برانند و با دیالمد در ساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نه بینند زنی بود خوب روی درکلار او را بگرفتند و فساد خواستند کردن و قاضی صدام که قاضی آنجا بود و فتنه او انگیزته بود آن زن از دست ایشان بچست و خود را درآب انداخت و هلاک شد خبر بعبدالله حازم بردند برفور بسر ایشان درآمد بچالوس قاضی صدام خبر یافت و بگریخت عبدالله حازم منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمه مسلمانی بیرونست مردم بترسیدند و همان شب قاضی را بدست باز دادند بفرمود تا قاضی را بدرخت باز کردند و سه شبانروز نگذاشت که فروگیرند عبرت دیگرانرا و فرمود که مردم چالوس و آن نواحی بیایند تا مرادهاء ایشان بدهم و حاجات بر آورم مردم هر کس با میدی روی بدو نهادند فرمود تا همه را در باغی برند و موکلان بر گماشت و شبهنگام بود و نماز شام بر سر اسب روزه می گشود و یک تا نان و خوشه انگور بخورد پس بفرمود تا یک يك را از باغ بیرون می آوردند و می گشتند روز را ازان قوم هیچکس نمانده بود پس از آنجا بسعید آباد شد در آنجا حصاری بود و مردم در آنجا جمع شده بودند ایشانرا بقر بیرون آورد و یکی را زند نگذاشت و دیه را چنان خراب کرد که تا سالها آبادان نشد بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان مستولی شدند و املاک مردم بزور میبردند و دختران مردم بقر می ستند و استیلاء برامکه و قرب ایشان بحضرت خلفا مشهورست کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه نیز بسرآمد جهضم بن جناب را بفرستادند پس احمد بن الحجاج را پس خلیفه بن سعید بن هرون را و درین مدت اصفهبدان ملوك الجبال بودند گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون الرشید بهرحیله که بود از اصفهبد شهر وین ملك الجبال پسرش اب الملوک شهریار را بنواستند و از ونداد هرمزد قاضی که پسرش بود و این هردورا بزنی تمام پیش خود میداشت تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند چون هرون از بغداد بعزم خراسان بری رسید و بنجور شد و شهریار و قارن را بایشان پدران فرستاد و او بطوس

رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده در بغداد بخلافت نشست مامون طاهر بن الحسین را بخصوصت برادر ببغداد فرستاد تا مصاف کرد و سر محمد بن زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و عام و فضیلت که مامون را بود کسی دیگر را نبود اما املاکی چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب دران آنست که چون هرون بری رسیده بود اصفهید بدیدن او بری رفت هرون خواست که ازو در مازندران املاکی چند بخرد چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهید عرض کرد بجواب گفت که ما ملک فروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد خلیفه بعد از چند روز مامون را بمنزل او فرستاد تا مامون را بیاوردند و بران اصفهید نشانند اصفهید چاره ندید مگر که سیصد پاره ازدیه و ضیاع دردشت و کوه بهدیه بدو داد و قباله نشست تا این زمان آنرا مامون خوانند در عهد مامون و نداد هر مزد بگذشت از او پسری ماند قارن نام و اصفهید شهروین نیز در گذشت ازو دو پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ملوک مازندرانست و یکی شایم قارن بن و نداد هر مزد نیز باندک مدت بگذشت و مازیار نام پسری بگذاشت سخت شجاع و دلیر و محیل اصفهید شهریار بجای پدر بنشست و در املاک مازیار توقم کرد و پیوسته او را میرانجاند تا بعد از مصافی چند تمامت املاک و ولایت مازیار بتصرف گرفت مازیار بزینهار پیش پسر عم خود و ندا امید بن و ندا سفان رفت اصفهید شهریار فرستاد که مازیار را باز نزد ما فرست اسفارد چاره ندید الا که مازیار را بند برود و پیش اصفهید فرستاد اصفهید او را بموکلان داد مازیار بازنمان موکلان حیلت کرد و بگریخت و خود را بمراق افکند و بنایب خلیفه عبدالله الحارثی پیوست و از آنجا ببغداد رفت و با مامون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار بطبرستان در گذشت مامون ولایت کهستان بمازیار داده و او را بموسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکهستان آمد و شاپور را که حاکم کهستان بود بحیه و غدر بادست آورد و بکشت و چهار سال بدینموجب حاکمی کهستان کرد دران میان موسی بن حفص بمرد مازیار تمام حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسابی نگرفت آل باوند با مازیار خصومت رخواستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منشور فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار تعلل کرد و از آمل برویان رفت و از

اکابر آنجا نوابستاد وزحمت مردم زیادت کرد از دارالخلافه بزیست منجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه بالشکری چند و خادمی خاص بطبرستان فرستادند مازیار در رویان و مازندران هر که زوینی بر توانست گرفتن همراه جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بزیر آرند که جز پیاده بجهد نتواند آمدن تازحمت کشند و ایشانرا باحشم بسیار بدید احترام کرده فرود آورد وقاضی آمل وقاضی رویانرا بمداز مدتی بابیشان روانه کرد وبعال وبهانه بابستاد قاضیان چون بخدمت خلیفه رسیدند ازیشان حال مازیار سؤال کرد طاعت و اسلام او عرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود چون با خانه آمدند قاضی آمل پیش یحیی اکتّم که قاضی القضاة بود حاضر شد وخبث وعقیده مازیار و کفر و بد سیرتی و تمرد وعصیان او خلیفه را برقاضی آشکارا کرد وگفت مازیار همان زنار آتش پرستی بر میان دارد ومن نتوانستم که این سخن علی رؤس الملا عرضه دارم یحیی اکتّم گفت که تو بحضور خلیفه مدهانه کردی و دروغ گفتی واجبست ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی تو نایب شرعی چگونه دروغ گوی باشی وذر حال پیش خلیفه رفت و حال عرض داد مامون قاضی را گفت که حالی بغزوروم میرویم تا از آنجا مراجعت کنیم بااین حال پردازیم قاضی گفت اگر مارا تدبیری دست بدهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر غیبت مامون معلوم کرد مانند سبع ضاری درفتاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت که نکرد قاضی با آمل آمد و مردم را ازین حال خبر کرد مردم آمل و رویان باهم اتفاق کردند وپیش محمد بن موسی رفتند که یاب خلیفه بود وهر جا که مازیار را عاملی بود بکشتند قاضی رویان مازیار را از آنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد مازیار بترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدوانید بحیله که اهل طبرستان محمد بن موسی را غرور داده اند و خلع طاعت خلیفه کرده وعلوی را مقدم خویش ساختند و شعار و علم سپیده کرده ومن بابیشان مقاومت میکنم و برانر خبر فتح بفرستم انشاء الله و لشکر برگرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و آن وقت آمل دوشندق و حصار داشت مابین الخندقین را ربض خواندندی و جمله ولایت را بکلی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر بخلیفه بردن و خلیل وند اسفانرا و ابو احمد قاضی را بگرفت و بکشت و محمد بن موسی را

بگرفت و بند گران بر نهاده؛ برود بیست فرستاد و حصار هاء آمل و سازی را تمام بست کرد

حکایت

آورده اند که چون مازیار سورهاء آمل را خراب کرد بر سر دروازه گران بستوقه یافتند سبز سر اورا بقامی محکم کرده چون بگشودند در اندرون آن لوحی بوده از مس زرد بروچند سطر بخط کبیج نوشته کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند و تفسیر آن نگفت تا بزجر و تهدید انجامید انگاه گفت برینجا نبشته است که نیکان کنند و بدان کنند و هر که این کند سال بسر نبرد همچنان بود سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته بسرمن رای بردند و کشتند

فی الجمله مازیار در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که بهمارت و زراعت مشغول شوند همه را به بیکار خندق و حصار باز داشت و تا این ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد و در راهها دربند ساخت و دیده بانان بنشانند تا کسی بی جواز او بدر نرود و تعدی و ظلم بجایی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد مامون خلیفه در نواحی روم در قیدوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان بود برای محمد بن موسی شفاعت کرد پیش مازیار میبذول نیفتاد و با يك مزدکی و گبران دیگر را بر طبرستان مسلط کرد و بر مسلمانان حاکم ساخت و فرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آثار اسلام بکلی محو کرد اهل مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامه بنشستند پیش معتصم مطول بابلاغتی تمام و تظلم عرض کرده و معتصم جوابی مطول نبشته است بنظم و نشر که ذکر آن نامها در اینجا تطویلی دارد و عبدالله طاهر را بدفع شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود بالشکر بمقدمه بفرستاد چون خراسانیان از همیشه بگنشتند اصفهید شهریار از آل باوند با تمامی اهالی مازندران و رویان تاحد دیلمان بیکبار بدو پیوستند هر جا که مازیار فرود آمدی لشکر بسر او بردندی تا عاقبت گرفتار شد او را در صندوقی نهادند و باشتیاری بار کردند و بعراق بردند روزی در راه مکاری را گفت که مرا خر بزه آرزو می کند مکاری این حال

را بر عبدالله طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از او برداشتند و بخروار ها خریزه پیش او ریختند و عبدالله بدست خود می برید و در دهان او می نهاد و با او باطلف سخنها می گفت تا سوگند خورد که من نگذارم که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخوام عبدالله را ازین حال شکست آمد و فرمود تا او را مست کردند و ازو سؤال کرد که عذر من چگونه خواهی خواست اگر ترا چیزی معلوم است مرا نیز بگوی تا من نیز باهمه خراسانیان یارتو باشم مازیار گفت با من سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدر بن کاوش و بابک هر سه مدتی است که عهد کرده ایم که دولت از عرب بستانیم و ملک با کسرویان دهیم پری روز قاصد افشین بمن رسید که من فلان روز خلیفه را با هر سه پسر بهمان میبرم تا آنجا هلاک کنم تو خوش باش عبدالله در حال قاصدی پیش خلیفه فرستاد و حال معلوم کرد و فرمود تا او را در صندوق محکمتر از آن انداختند قضا را همان روز بعینه افشین مهمانی ساخت و خلیفه را با پسران بیرد خلیفه برادر بایستاد و غلامان را گفت که درون روید و باز جوید تا کیست تفحص کردند پنجاه مرد باصلاح گران در خانه پنهان بودند در حال خلیفه بدست خود ریش افشین بگرفت و آواز بر آورد که که التهیب التهیب سیکبار خان و مان او را تاراج دادند و او را محبوس می داشتند تا مازیار را بیاوردند ازو سؤال کردند که چرا ترمز نمودی گفت مرا افشین فرمود فقهاء بغداد را حاضر گردانید و بفتوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت و جنة پلیدش را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند باین که و خامت عواقب ظلم چگونه است ظالم گمان میرود که مضرت بمردم میرساند و نمیداند که مضرت آن سرایت بانفس او می کند **قوله تعالی ولا یحیی المکر السیتی الا باهله** هرگز ظلم بجایی نرسید و ظالم بقاقت خیر ندید **وعاقبة الظلم القبیح قبیحة** بدو سه روزه زحمت مظلوم راحت ابد در عاجل و آجل حاصل میشود و بیک ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت بادید آید

سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین است که **یوم المظلوم**
علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم بنی روز مظلوم بر

ظالم سخت‌تر باشد از روز ظالم بر مظلوم چه این بنهایت میرسد و آنرا غایت بدید نیست لذت ظالم با ظالم نماند و تبعات و وبال آن تاابد بماند

خطا بین که بردست ظالم برفت چها ماند واو با مظالم برفت
بهفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او
یانصد واند سال است که در افواه مردم بماند تاهر کرا بظالم نسبت کنند گویند
ظلمی کرد که مازیار نکرد

شعر

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرًا فالظلم آخره یاتیک بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند بگیتی بسی

بشومی ظالم مازیار بی زینهار خاندان سوخرا بیایان فرو افتاد و برو
ختم شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
پسر عبدالله طاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال و سه ماه حاکم بود تا پدرش
در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشانند واو بخراسان رفت بعد از مدتی
برادری دیگر سلیمان نام بیامد و محمد که در طبرستان بود بیفداد رفت دیگر
بازه او را عزل کردند و محمد بن اوس را بفرستادند محمد بن اوس پسر خود
احمد را بچالوس بنشانند و کلار نیز بدو سپرد و خود به رویان بنشست و ظلمی
قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان ندهند بسالی در رویان سه خراج ستانندی
یکی برای محمد اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجو سبی که وزیر
ایشان بود تا معصم بگذشت و متوکل بجای او بنشست واو مردی بدسیرت و
ظالم و متعدی بود خاصه در حق آل رسول و وزیری داشت خارجی مذهب همیشه
برسفک دماء آل رسول او را تحریض دادی و متوکل شب و روز بخمر و زهر
ولهو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجورش از حد متجاوز بودی
واوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب در بست
و چند کس از معتمدان رفته اند و دیده و گواهی داده که آب بنزدیک روضه
رسیده است و با ستاده چنانکه خاك خشك نهاده بود و اینمعنی فاش شد و در زبان
مردم افتاد که در کربلا همهجایی آب گرفت مگر ضریح مبارک حسین علیه السلام
که آب گرد بر گرد او چون دیواری بایستاد و در آنجا نمیرود و متوکل ازین
حال اندیشه کرد و اجازت داد تا باز اعاده عمارت کردند و مسلمانان بزیارت
میرفتند و آنمقدار که آب نرسیده حایر خوانند بر آعجا نشان کرده اند و

مقدار بدستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهده طالبیه بعهد متوکل خراب بود تا بروزگار منصر و او دعوی تشیع کردی **درعهد او** الداعی محمد بن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت فرمود بقدر تابعهد امیر عضدالدوله فنا خسرو از آل بویه او درعهد خود مشهد امیر المؤمنین را علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین را علیه السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد در بغداد و مشهد عسکریین را در سرمن رای عمارات بسیار فرموده است و در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام نام خود بر آستان نبشته و در زیر ثبت کرده که **و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید** و در موسم عاشورا وغدیر و موافق دیگر بمشاهد حاضر شدی و برسمی که شیعه راهست قیام نمودی و دوسه روز آنجا مقام ساختی و بعزا قیام نمودی و خاک در نجف باقی است من آنرا دیده ام کوزیارت کرده و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر از آل سفاح امامی المذهب بوده اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامه‌ها ایشان در آن عمارات مکتوب است غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهانرا بشکار و گوی هوس باشد او را برهلاک کردن آل رسول هوس بود و قاتل امام علی بن محمد النقی الهادی علیه السلام اوست

حکایت

در سبب قتل او امام را آورده اند که روزی متوکل امام علی بن محمد بن - الهادی العسکری را علیه السلام حاضر کرده در برابر خبده بر بالشی نشان پس در اثناء محاوره روی بعلی بن محمد الندیم کرد و ازو پرسید که شاعر ترین اهل روزگار کیست او بجواب گفت که بجتری گفت بعد ازو گفت عبیدک (۱) ولد مروان بن حفصه بعد ازو روی بامام علی بن الهادی علیه السلام کرد و گفت شاعر ترین کیست یا بن عم امام علی الهادی علیه السلام جواب داد که علی بن محمد الکوفی متوکل گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که

شعر

ثقد فاخرتنا من قریش عصابة	بسط خدو دوا متدادا صابع
فلما تنازعنا الفجار قضی لنا	علیهم بمانهوی نداء الصوامع
وانا سلونا و الشهید بعضلنا	علیهم جهیر الصوت فی کل جامع
بان رسول الله لا شک جدنا	ونحن بنوه کالنجوم الطوالع

(۱) دراصل (ک) بوده و ما آنرا زائد می دانیم

مقصود آنست که هرگاه قریش با ما مفاخرت کنند اوازه‌اء صوامع یعنی بانك نماز و فضیلت محمد گوا: ماست متوکل گفت که **و ما نداء الصوامع** یابن عم نداء صوامع کدامست ای یسرعم امام علیه السلام فرمود که **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله** متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که اورا زهر دادند و شهید گردانیدند و این بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج مأمون کسی دیگر نکرده باشد تا متوکل بنکال ابد پیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره با تاراج دادند و کار خلافت بخلافت انجامید کسی را یرواء طبرستان نبود **و درین** عصر داعی بطبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت برسمیل اجمال گفته شود ان شاء الله تعالی

فصل

در سبب تردد سادات علویه بطبرستان و حوالی آن چون طالقان و قومس و دیلمان و غیره ها بدانکه چون ایام دولت مأمون خلیفه بود بدو قرار گرفت و ممکن گشت در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم مذمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت و بر قتل امام موسی بن جعفر الکاظم صلووات الله علیهما حسرتها میخورد چه امام موسی بن جعفر را هرون در خانه خود باز گرفته با احترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس غلو عامه و مسلمانان و خاصه اهل شیعه پس بفرمود تا اورا بسرار زب (۱) مذاب بخلق فرو ریختند و شهیدش کردند و خواست که در روی خالق برائت ساخت خود آشکارا کند بفرمود تا اورا برنمش نهاده در میان بازار بغداد ببنه‌اند و خلق را گفت همه کس بیند و گواه باشید که ما اورا نکشیم و بحتف انف باجل مقدر خود برسید همه علما و قضاة و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که اورا درین باب زجرها کردند و گواهی ننوشت و در آن حال کرامات ازو مشاهده کرد که شرح آن تطویلی دارد و آن بازار را سوق الریحانین خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند و بیشتر که دانند از آن گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید و من بارها آنجا رفته‌ام و زیارت کرده غرض آنکه مأمون پدر

خود را بدان حرکتهاء ناپسندیدد ملامتها کردی و بمدینه فرستاده علی بن موسی-
الرضا صلوات الله علیه را پیش خود آورد و برو بیعت کرد و ولایت عهد با
او سپرد و امام از آئینمنی اجتناب مینمود و احتراز میکرد و مامون نمی شنید
و در آن باب عهدی نبسته است بخط خود و گواهی اکابر و اعیان مثل
یحیی اکتف و فضل ربیع و حسن بن سهل و غیرهم بر آنجا نبسته است و امام
علیه السلام بخط شریف خود فصلی بر پشت آن ثبت کرده و بعضی از آن
کلمات اینست که **فقبلت منه ولایة عهده ان بقیت بعده وانی یکون
هذا و بضد ذلك تدلان الجامع والجفر** یعنی قبول کردم از او ولایت
عهدش اگر بمانم بعد از او چگونه باشد این و بضد این دلالت می کند جامع
و جفر و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

حکایت

آورده اند که چون سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین بخراسان
آمدند نیشابور مستخلص کردند و بزیارت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیه حاضر شدند فخرالدین رازی که استاد عام و مجتهد عصر بود با تمامت
علماء غور و غزنین با سلاطین در مشهد بوده اند آن عهد نامه را دیده اند و
مطالعه کرده از فخرالدین رازی سؤال کردند که جامع و جفر چیست گفت من
نمیدانم الا درین مشهد عالمی است فاضل او را نصیرالدین حمزه گویند از
طایفه شیعه از او سؤال کنید آن دانشمند را حاضر کرده پرسیدند و معنی آن
معلوم کردند و این نصیرالدین حمزه را فضل بدرجه بود که فخرالدین رازی
با جلالت قدر خود معترف بود بفضایل او و سلطان الحکماء و الفضلا نصیر الملة
و الدین الطوسی بخط خود بر پشت آن چیزی نبسته است و بر صحت آن گواهی
داده و فرموده که این عهد پنج بارد بوده است یکی بمکه فرستادند و یکی
بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیه السلام
بولایت عهد در خطبه و سکه یاد کردند

ابوالفرج اموی گوید که روایت کرد ما را احمد بن سعید از یحیی بن-
الحسن المالوی که حدیث کرد کسی که از عبدالجبار بن سعید که خطبه کرد بر منبر
مدینه و دعاء رضا گفت بولایت عهد بدین ترتیب که **اللهم اصلح مولانا**

الامام ولی عهد المسلمین الرضا من آل محمد ابا الحسن علی بن موسی بن جعفر بن علی الحسین بن علی بن ابی طالب سته آباهم ماهم هم خیر من یشرب صوب الغمام چون این خبر در عالم فاش گشت سادات علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و هرجا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضا علیه السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین حال طیرد شدند و مامون را بسر برین ملامت کردند مامون گفت مرا برین حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم گفتند نه پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشته است جواب داد که **قتلیم علی الملك لان الملك عقیم** پدرم بفضل جاهل نبود لکن از ترس ذهاب ملک و پادشاهی ایشانرا میکشت که ملک شریک نمی خواهد و من باید پدر خود هرون بجای رفته بودم بمدینه در مسجد رسول نشسته بود و همه بطون و افخاذ قریش و صفا دید عرب حاضر بودند و هر کس در مراتب خود نشسته شخصی بیامد و با پدر بسر چیزی بگفت پدر از جای برجست و من و امین و موتمن بر سر او استاده بودیم میدویدیم تا برسیدیم به پیری که **انهکته العبادة کانه سربال قدکم السجود و جهة وائفه** چون پدر را بدید خواست که فرود آید از مرکب پدر گفت **لا والله الاعلی بساطی** و در پیش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر او را در مستند خود بنشانند و با او تواضعی کرد که ما حیران شدیم و گاهی یا ابا الحسن و گاهی یا ابا ابراهیم خطاب کردی از هر نوع سخنها بگفتند چون برخاست رکابش گرفت و بر نشاند و ما را گفت که باعم خود بروید و ما هر سه برفتیم تا او را روانه کردیم پرسیدیم از پدر که این کیست بدین بزرگی پدر گفت **هذا امام الناس** اینست امام مردمان **هذا موسی بن جعفر** من گفتم که امام الناس تو نیستی یا امیر المومنین جواب داد که من امام جماعتم بقهر و غلبه انا امام الناس اینست و بعد از چند روز صله و عطایی نه در خورد آن تواضع از برای او بفرستاد من پدر را گفتم آن تواضع از چه بود بدان حد و این عطاء مختصر چیست نه در خورد آن پدر گفت **اسکت لام لك فانی لو** - اعطیت هذا موفورا ما كنت امنه ان يضرب وجهی غدأ بمانه الف سيف من شیعتہ و موالیه و فقر هذا و اهل بیتہ اسلم لی و لکم من بسط ایدیهم

یعنی اگر او را مال موفوردهم بچه ایمن باشم فردا با صد هزار شمشیر ازان شیعہ و موالی خود روی بمن نهند و درویشی اوست که مارا و شمارا سلامت دارد از دست برد ایشان فی الجمله سادات علویه سبب آوازه و ولایت عهد و حکومت امام رضا علیه السلام روی بدین طرف نهاده اند و او را بیست و یک برادر بودند با چندین برادرزادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین اینها بری و نواحی عراق و قومن رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیمان بر جریده بصیرت مامون کشید و تخم کینه رضا در زمین سینه مامون نشاند و روی خرد او را بدو غفلت سیاه کرد و مرتبه دین و دولت پرو تباه کرد و او را بر آن داشت که با آن همه عهد که کرده بود باخر غدر کرد و زهر در انگور تعبیه کرده در خورد رضاء معصوم داد تا امروز یا نصد و شصت سال است تا مامون کوش نشانده و ذنب (۱) بدست او داد دستها برق کوبان نمره لغت و نفرین با آسمان میرسانند کدام روز باشد که از وقت طلوع صبح تا هنگام غروب آفتاب بحضرت رضا علیه النجیة و التناء هزار آدمی زیادت زیارت نکنند و نگویند که **لعن الله من قتلک امیر الامراء عرب** سیف الدوله ابو فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آن جمله است

شعر

و ابصروا بعض یوم رشدتم و عمو	باؤا بقتل الرضا من بعد بیعتہ
بنو علی موالیهم و ان زعموا	لا یظعن بنی العباس ملکهم
و لا یمن ولا قری و لا ذم	لا بیعة روعتکم من دما تم
بجانب الطف منك الا عظم الرمم	لبسما بلیت منهم بان سقیت
و کم دم لرسول الله عند کم	کم غدره لکم فی الدین واضحة
عند الولاية ان لم تشکر النعم	اما علی فقد ادنی قرابتکم
ابو کم ام عبید الله ام قتم	هل جاحد یابنی العباس نعمته

این خود ملامت دنیا است که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دید

قوله تعالى الذين یقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة چون خیر غدیری که بارضا علیه السلام کرده براد بسادات رسید هرجا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و

مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا ماندند تا بعد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد در گذشت بگریخت و در کوهستان و طبرستان و بیسه این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفهید از مازندران و ملوک باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند متشیم بوده اند و معتقد سادات و ایشان هیچ وقتی جز امامی المذهب نبوده اند سادات را درین ملک مقام بهتر از جایاء دیگر بودی چون متوکل از دنیا نقل کرد بزدان خانه جحیم پیوست فرزنداناش بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام این سید خروج کرد و او مردی بزرگ و فاضل و باورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود مردم عراق او را گفتند که اگر سبب خروج تو قله مال و منال است ما ترا بمال مستغنی گردانیم سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب دین خروج نمیکنم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی علیه السلام او را گویند

محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسن بن اسماعیل را که از قواد او بود با ترکیب تکین نام بحرب افرستاد تا مصاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمد بن عبدالله بن طاهر آوردند مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرگ نامش ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری از اکابر سادات عرب او نیز درآمد و گفت ایها الامیر حثثک مهنیا بمالوکان رسول الله حیا لعزی به یعنی ای امیر آمده ام تا ترا تهنیت کنم بچیزی که اگر رسول الله زنده بودی او را بدان تعزیت دادندی و در حق این سید عرب مرثیا بسیار گفته اند و هیچ کس را از سادات این قدر مرثیه نکردند که او را و خوبتر و مطولتر از همه این قصیده است که

امامک فانظر ای نهجیک تنهج طریقان شتی مستقیم واعوج
و درینجا بهجو آل طاهر و مذمت بنی عباس کردد است از خوف تطویل
 ننوشته ام که مقصود این کتاب غیر ازین است درین مصاف ساداتی که خلاص یافتند روی بکھستانهء عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مالا مال گشت و در محنتی تمام ماندند چه دوقوم بیایی پادشاه بودند بنوامیه و بنو عباس و مدت

دوستان سال بود تا آن تاریخ که بر ایشان جور میکردند و هیچ هوس ایشان را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از ایشان مثل منصور و دانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی علیهم مایستخون که عهد کرده بودند که هر جا که سیدی را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد ص بادید کرده است و دشمنان را آواره گردانید

یرید الجاحدون لیطفوه و یابی الله الا ان یتمه (۱)

جراحی را که ایزد بر فروزد هر آن کوی کند سبب بسوزد باوجود آن همه استیلا که بنوامیه و بنو العباس را بود امروز در همه جهان مدین اموی و عباسی مشهور النسب نیابند و این دو خاندان بشومی ظلم چنان منقطع شد که از ایشان اثری نماند **کان لم یغن عنهم بالامس** و بنو فاطمه باوجود آنکه مدت دوستان سال بابتشتر ایشانرا می کشند و ملوک ظلمه درلی استیصال ایشان بوده اند امروز بحمد الله در روی زمین از مشرق تا مغرب هیچ بقعه و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از مشاهیر سادات موجود نیستند بلکه بعد در هر اطراف عالم چون مور و ملخ هر یکی میجوشند و آنها را که شهید کرده اند صریح هر یکی از ایشان مقبل شفا و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلوٰه والسلام **کل حسب ونسب ینقطع الاحسب و نسب** فی الجمله درین عهد احوال هاوک بنی عباس مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظام محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشته مردم بناه با سادات داده اند و ایشانرا بر خود پادشاه گردانید و اول سیدی که بر طبرستان مسلط شد داعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که در عهد محمد بن اوش ظلم او بر اهل رویان بغایت رسید بود مردم به وقت ظلم پیش سادات میبردند و سیدی بود در کچور نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بس باورع و زهد و دیانت مردم وارفوولتر (۲) اول بیرون آمدند کرد رستاقهء رویان بر آمدند و همه را با خود یار کرده بکچور پیش سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این جماعت بجان آمدیم و اسلام و ایمان باشما است ما

(۱) این بیت منسوب است بعمر خیام قبل از آن این دو بیت است:

سبقت العالمین الی المعالی بصائب فکره و علو همه

فلاح لناطری نور الهدی فی لیل للضلالة مد لهمه

(۲) شاید اسم محل باشد

میخواهیم که سیدی را از آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخورد حاکم گردانیم که با ماعدل و راستی کند و بسیرت محمد و علی علیهما السلام برود چه باشد اگر بر تو بیعت کنیم تا برکات تو این ظلم از ما مندفع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست و لکن مرا دامادی هست که خواهرم درخانه اوست مردی شجاع و کافی حربها دیده و وقایع بایس پشت انداخته بشهری ساکن است اگر راست میگوئید تا من بفرستم تا او بیاید و بمدد و قوه شمارا کاری پیش گیرد که مقصود شما برآید و مراد بدین مرد الداعی الکبیر الحسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی امیر المؤمنین بود و او مردی بگانه بود بانواع فضایل نفسانی آراسته مولودش در مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و در آنجا نشو و نما کرد و در شجاعت و ثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت و کرمش تا حدی بود که روزی فصد کرده بود ابوالنضر شاعر در آمد و این دوبیت برو خواند در حسب حال فصد

شعر

اذا كتبت يد الحجام سطرًا اناك بها الامان من السقام
فجسمك داء جسمك باحتجام كجسمك داء ملكك بالحسام
در حال ده هزار درم بدین دو بیت عطا کرد القصه رئیس و مقدم این جماعت عبدالله بن وندا اومید بود با سید محمد عهد کرد و در حال نامه بنشینند بعهد و میثاق و بری فرستادند چون داعی حسن بن زید نامه اعیان ولایت برخواند بر خروج حرص نمود خود برای همین نشسته بود در حال جواب نیست و قاصد را با تشریف و استمال باز گردانید چون قاصد بارویان آمد این حدیث فاش شد و علی بن اوس را معلوم کردند پیش عبدالله بن سید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا تفحص این سخن بکنیم عبدالله سید بترسید خانه رها کرد و برستاق استان شد هماروز (۱) قاصد و نبشته حسن بن زید برسید که من بسمید آباد فرو دآمده باید اشراف ولایت بمن پیوندند عبدالله و عبد الکریم با تمامت رؤساء کلار روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مائین بسمید آباد برو بیعت کردند علی اقامه کتاب الله و سنة رسوله بالمعروف والنهی عن المنکر و با اهل جالرس و نیروس چیزی نبشت و داعیان فرستاد آن شب پیش عبدالله سید

بوده اند و فردا با کورشید نقل فرمود مردم از اطراف روی بدو نهادند این خبر بمای اوس رسید آن شب هیچ بجایی قرار نگرفت تا بمحمد بن اوس رسید سادات آن نواحی با سید محمد بن ابراهیم سید را استقبال کردند روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور فرود آمد تا روز عید بمصلی رفت و نماز گزارد و بمنبر رفت و خطبه کرد بلیغ با فصاحت علویانه و مردم را بترغیب و ترهیب و وعد و وعید انداز کرد و محمد بن العباس را و علی بن نصر را و غقیل بن مبرور را بچالوس فرستاد پیش حسین بن محمد الحمیدی الحنفی تا دعوت او را اجابت کردی بمسجد جامع شدند و بیعت مردم آن دیار بستند پیوستگان محمد بن اوس بگریختند بی اسب و سلاح بعضی ایشان جعفر بن شهریار بن قارن شدند از آل باوند و بعضی بیادوستان پیوستند چون از آن اطراف پرداخت از کجور کوچ کرد و بناتل آمد و از آن مردم بیعت بستادند و پیادداشت خرامید و در مقدمه لشکر او محمد بن رستم بن وندا اومید بن شهریار بود از مالوک کلار و رستمدار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید بیای دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خود را بر مقدمه زد و بشکست و سر اسفہ سالار محمد اخشید پیش داعی فرستاد و تمعجل لشکر براند و تا بیلکانی آمد نرسید باز ناستاد داعی بیای دشت مقام کرد و محمد بن حمزه را بدیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد اجابت کردند و بعد از چند روز امیدوار بن لشکر ستان و ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی باشخص مرد بیای دشت بخدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوستان و مصمغان و وحن و خورشید و چنان و غیرهم نبشته فرستادند بر اظهار محبت و ولا و طاعت داعی دل قوی شد و محمد بن حمزه را و حسین بن احمد را بایست سوار و دو بیست پیاده درپیش داشت و روی بآمل نهاد محمد بن اوس تعبیه کرده بود بیرون شهر باخواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زد داعی ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و داعی غنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم عوال داعی حسین بن زید بآمل رسید و چند تن را از بزرگان بکشت بامداد برخاست و بمصلی شد و خلق را دعوت کرد باتفاق به بیعت در آمدند هفت روز مقام ساخت و محمد بن عبدالعزیز را بماملی برویان فرستاد و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن ابی العباس را بچالوس اهل آل گفتند که ما سید محمد بن ابراهیم

را میخواستیم بفرستاد و او را از رویان بیاورده و آمل بدو سپرد و داعی بعد از چند روز بتری رفت و سه روز بماند و از آنجا بجمنو رفت در جمنو نبشته اصفهید قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند برسید باظهار موالات و یاف کرده که مدد میفرستم سید جواب نبشت که اگر راست میگویي بما پیوند اصفهید جواب فرستاد که صلاح در آنست که شما بما پیوندید داعی را معلوم شد که با او دروغ میگوید سلیمان بن عبدالله طاهر در ساری بود و اسد چند انرا براه ترجی با لشکر فرستاده تاجنک کنند داعی راه بگردانید و اسد را اینجا بگذاشت و همه شب میراند سلیمان را خبر بردند که عاوی ترجی بگذاشت و بگریخت وقت صبح آواز تکبیر و صلوات بر آمد و عام سید داعی بساری در آوردند سلیمان تهی بگریخت سادات در ساری رفتند و هر کرا یافتند میکشند و آتش در سرای سلیمان بستند و در همین حال برادرش حسین بن زید بقلعه دماوند رسید و اصفهید با دوسبان از رویان بدو پیوست و رو سالار جاح و هصران بدو رسیدند و سلیمان با استغراباد شد داعی خواست تا بآمل رود دهالم فنام بر گرفته بودند و متفرق گشته اصفهید با دوسبان گفت صلاح آنست که بجمنو مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن بعد از چند روز سلیمان برعید بالشکری گران و بر داعی زد و منهزم گردانید و دهالم بگریختند داعی برسریل جمنو مقام کرد و شکستگرا را بگذرانید و آخر بگریخت الا پسر محمد اوس احمد نام در می هزیمتان در پیشه میدانید اصحاب داعی زوینی برو نهادند که در حال جان بداد و آن فتح بر سلیمان موفض گشت و بسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند داعی آن شب باتنی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح بر نشست شب را بجالوس بوده ده هزار درهم از اهل جالوس پستاند و بجامه نو کران خود کرد و سلیمان با اصفهید ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد بعد از چند روز داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسیدند از جالوس بر نشست و بخواجهك آمد و سلیمان و اصفهید قارن بایای دشت آمدند داعی بلاویچه روه مشکر ساخت و سادات را بفرستاد تا بریادگان اصفهید قارن زدند و او را شکسته و مال و نعمت او را بفارت بردند و اصفهید جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید بامل آمد و یانزده روز بر آسود و اصفهید با دوسبانا امیر لشکر گردانید و بر اصفهید قارن ملك الجبال فرستاد تا جمله ولایت اصفهید

را بسوختند و خراب کردند سلیمان از خراسان لشکر بمذد آورد و عزم ساری کرد داعی تنها نشسته بود و دیالم بادیام رفته بودند خبر سلیمان معلوم کرد و کوچ بکوچ آمد تا بجالوس خبر وفات و هسودان ملک دیلمان بسید رسید و چهار هزار مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی باز گشت و رفت باجمه‌ور و آنجا با سلیمان اورا ملاقات افتاد سلیمان منهزم شد داعی بساری رفت وزن و فرزند و خزاین و اموال سلیمانرا آنروز بادست آورد سلیمان با استراباد رفت و التماس نبشت پیش محمد بن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز ستاند نبشته برداعی عرضه کردند میذول فرمود وزن و فرزندان اورا بانشریف و استمال تمام پیش او فرستاد و پیوسته طالبیه را باآل طاهر بواسطه خن سید یحیی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت بود درین وقت اصفهید قارن بتوسط میانچی بادوسبان باداعی صلح کرد و سران خود سرخاب و مازیار را بخفیه پیش داعی فرستاد **این جمله** در سنه اثنین و خمسین و مانین بود سید درآمل بنشست و مثالها نبشت باطراف ممالک خویش بدین عبارت که : **قررا ینا ان تاخذاهل عملک بالعمل بکتاب الله و سنه رسوله و ما صح عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین و فروعه و باظهار تفضیله علی جمیع کرامته و تنهاهم اشد النهی عن القول بالجبر و التشبیه و مکابرة الموحدین القائلین بالعدل و التوحید و من التحال بالشیعة و عن الروایة فی تفضیل اعداء الله و اعداء امیر المؤمنین و تامرهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحیم و بالقنوت فی صلوة الفجر و تکبیر خمس علی المیت و ترک المسح علی الخفین و بالحق حی علی خیر العمل فی الاذان و الاقامة و ان تجعل الاقامة مثنی مثنی و تحذر من تعدی امرنا فایس لمن خاف امرنا و رابنا الاسفک دمه و انتهاک مجارمه و قد اعذرنا من انذرنا و السام و درین روز ابوالمقاتل ضریر شاعر قصیده بر خواند مطلعش این که **الله فرد و ابن زید فرد داعی بانک برورد و کفت بغیک التراب هلا قلت الله فرد و ابن زید عبد و در حال خویشتن از کرسی بیفکند و روی بخاک مالید و مکرر میکرد که الله فرد و ابن زید عبد و فرمود تا شاعر را بسیلی بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و بر خواند که****

انا من عصاه لسانه فی شعره و اربما ضر اللیب لسانه
هبنی کفرت اما رایتم کافرا نجاه من طغیا نه ایمانه

همدل برو خوش نکرد تاروز مهر جان این قصیده بخواند که
لا تَقُلْ بَشْرِي وَ لَكِنْ بَشْرِيَانْ غُرَّة الداعی و یوم المهر جان
 داعی بزو اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که

غُرَّة الداعی و یوم المهر جان لا تَقُلْ بَشْرِي وَ لَكِنْ بَشْرِيَانْ
 تا ابتداء سخن لاف می نمودی شاعر گفت یا ایها السید افضل الذکر
لا اله الا الله و اوله حرف **النفی** داعی گفت احسنت احسنت و آورده اند که
 سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نبشته بود که **القران غیر مخلوق**
فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و برفت و در ساعت بهمان
 راه بازگشت و او را عادت نبود که براه رفته باز آید چون در آن حایط
 نگرید مردم محله آن نقش را از ترس داعی سترده بودند تبسم کرد و گفت
 محال الله من السیف نوبتی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر کشید و بسیاری
 آمد حسن عقیقی که از بنی امام داعی بود و او را بشکست و تابکرگان بدنبال
 برفت سلیمان طلع از طبرستان برگرفت و بخراسان رفت مردم بعد از آن از
 پادشاهی داعی حساب برگرفتند در آن میان پسران اصفهیدان قارن سرخاب
 و مازیار که بنوا پیش داعی بودند بگریختند و اصفهید عصیان کرد و داعی را
 حرب با جانب کوهستان قارن افتاد و چند نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات
 علویه از اطراف عالم بدو پیوستند هر گاهی که پای در رکاب کردی سیصد
 عاوی شمشیر زن بر نشستندی و **الناصر الکبیر ابو محمد الحسن بن علی**
 درین وقت بدو پیوست و در حق داعی مدحها گفت از آنجمله این که گفته است

کان ابن زید حین یغدو بقومه بدور سماء حوله انچه زهر
فیابوس قوم صبحتهم خیوله و یانعم قوم نالهم جود دالغمر
 درین وقت خایفه بغداد المعترز بگذشت و در بصره و سواد واسط سید
 علی بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقمی خوانند خروج کرده بود سیدی
 دانا و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل کریخته بزنگبار رفته بود
 و این سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش
 گرفت و بصره را بچوب دستی مستخلص کرد و دین پدران خود را آشکارا
 گردانید و این سید آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ملاحم ازو
 خبر داده آنجا که فرمود یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی

لایکون له غبار ولا لاجب ولا قعقة سلاح ولا جمجمة خیل شیرون
 الارض باقدامهم كانوا اقدام النعام و یل لمساكنكم العامره
 والدور المزخرقة التي لها اجنحة كاجنحة النسود وخراطيم كخراطيم
 الفيلة من اولئك الذين لا یندب قتيلهم ولا یفقد غایبهم و درین
 عهد در خراسان رنود و اوباش و عیاران فرا خاستند و طاهریه فرو افتادند
 سبب اشتغال مردم بدین اشغال داعی در طبرستان پادشاهی بتمکین کرد که
 مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان
 یعقوب لیث بود که محمد بن عبدالله بن طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد
 و خلیفه از اضطراب با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده یعقوب لیث را
 بساری آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت و با آمل بداعی یبوست یعقوب
 لیث بشمع و مشطه بدنبال می آمد داعی برویان گریخت یعقوب در پی بیامد
 بکلار و از آنجا در شیر رفت یعقوب بشیر فرستاد بتهدید که علوی را باز
 بیارید بمجم مردی بود کوبکان نام بحمايت برخاستند و باز نسپردند یعقوب
 باز گشت شیرجان برنیة او زدند و غارت کردند یعقوب در کجور بنشست و
 خراج دوساله از مردم بستاند تا در رویان نان نماند که بخورند ابراهیم بن
 مسلم خراسانی را برویان و جالوس امیر کرد و با آمل شد و مردم رویان و
 جالوس بسر خراسانی شدند و خانه دسر او سوزانیدند و او را بکشتند خبر
 یعقوب رسید از آمل باز گشت و در رویان نیک و بد نگذاشت که نکشت و
 خانه خراب کرد و درختان بیرید و براه کندسان بکلار شد و از کلار بارویان
 شد استران او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه بسر ایشان در آمد بهزار
 محنت باگرداد نائل آمد و دو سال خراج دشت از مردم بشکنجه بستاند
 و چهار ماه حاکم طبرستان بود و براه قومس بخراسان رفت داعی جستان
 بن و هسودانرا با احمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق فرستاد تمامت
 ری و قزوین و ابهر و زنکانرا فتح کردند و مردم آن نواحی او را مطیع شدند
 و دیالم در آن ملک کشتند از قبل داعی داعی در عقب یعقوب با تمامت
 دیالم و اهل رویان و کلار بتعجیل برفت تا بکرگان همان وقت برادرش
 محمد بن زید بدو رسید و خبر آمد که از جانب دهستان با کفار غزا کرد و
 دو هزار کافر را بکشت و غنیمت بسیار پیاورید زویر دیالم قسمت و محمد بن

زید را در گرگان بنشانند و او در آمل بنشست تا دیلم بدسپرتی آغاز و دزدی و غارت میکردند و تانیشا بور ازیشان ناایمن بود داعی چند زوبت نصیحت کرد قبول کردند داعی بفرمود تاهزار مرد را از آن دیالم بدسپرت دست و پای برید هزار مرد دیلمی بگریختند و با اصفهید رستم بن قارن ملکش الجبال پیوستند اصفهید را علوفه ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میکردند و باداعی بخلاف آورد و بقومس رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت و بشاه دز فرستاد سید قاسم همانجا بگذشت و شاه دز بهزاره کری نهاده بود و سید حسن عقیقی که نایب داعی بود بساری برای خود از مردم بستاند و از داعی بفرسید و با اصفهید پیوست محمد بن زید از کرگان بیامد و با سید حسن جنک کردند سید حسن عقیقی را دست کرده بآمل یش داعی فرستاد اکابر و سادات آمل بشفاعت برخاستند قبول نیفتاد و در حال بفرمود تا کردن سید عقیقی بزدند و در سر کابه انداختند و در بر آوردند اصفهید قومس را با تصرف گرفت و نواب و عمال خود بر آنجا گماشت فی الجمله پادشاهی داعی بران جمله قرار گرفت که او در آمل بود و برادرش محمد در کرگان تا داعی را علنی بادید آمد که براسب نتوانست نشست و جمعی بودند که در آمل یش داعی متهم بودند و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بوده و بر خلاف دین و مذهب داعی بوده اند در باطن و در حق ایشان نومت میبرد داعی تمارض کرد و آوازه وفات خود را در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر کردند و نفاق را آشکارا گردانیدند و دست بر آوردند داعی از خانه بیرون آمد و آنجماعت را در جامع آمل بتل آورد و متصل جانب شرقی مقصوره آمل وقتی زیارت میکردند اندرون مسجد که ابن قیبر شهادت آن گور آنجماعت است که در آنجا ریخته اند پس داعی بفرمود تاز برای آن عمارتی عالی بنیاد کردند در راسته کوی و دخمه و قبه برای خود بساخت که هنوز باقیست و در ایام طفولیت اگرچه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده ام و در میان دیوار کنبه راد کرد میگرد و بیلا میرود و هفتاد یاره دبه در نواحی آمل گذشت از باغ و صنیه و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و مائین از منزلنا بعالم بقا پیوست و عالم غدار با او نیز وفات کرد

بیت

خیاط روزگار ببلاء هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قهان کرد

ذکر الداعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة

پادشاهی داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود و او را پسرى نبود دختران داشت در آن رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید از خاص و عام بیعت بستاند بعد از وفات الداعی سید ابوالحسین که داماد او بود از بدلی خود از مردم بیعت بستاند و اموال و خزاین دایم برداشت و اصفهیدان طبرستان با او موافقت نمودند داعی محمد بن زید را وفات برادر و بیعت از مردم پرسید ابوالحسین را اعلام کردند همانروز از کرگان بر نشست و بسازی آمد سید ابوالحسین بگریخت و با تمامت دیالم بچالوس رفت محمد بن زید غره جمادی الاخر سنه احدى و سبعین و مائین بامل آمد و بیک روز تابیده بنفسش برفت ویش از صبح بر نشست و بامداد چاشت را بچالوس رسید سید ابوالحسین را بگرفت و بایلشام و دیالم دیگر و غنیمت برداشت و آن شب با خواجه آمد و ابوالحسین را بند بر نهاد و بامل آمد و بندازو برداشت و فرمود تا هر کس که بروحقى دارند بشرع از او مطالبه نمایند فقهاء امل بهزار بار هزار درهم برو گواهی دادند دیگر باره ابوالحسین را و لیثام دیامی را بند بر نهاد و بساری فرستاد بعد از آن هرگز کسی ایشانرا زنده و مرده نیافت و گور ایشان نیز ندید و حسب آنکه داعی محمد با اصفهید رستم بن قارن بدبول اصفهید بامیر خراسان رافع بن هرتمه پیوست و رافع را با همه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی پای ایشان نداشت امل بگذاشت و با کجور رفت و شهر را حصار قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند و کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید و اصفهید رستم بارافع بود و داعی لشکر دیالم جمع کرد و مردم کلار را یار گرفت رافع اصفهید رستم را و اصفهید بادوسبائرا بساحل دریاء بنفسه گون بداشت و او باهام رفت چون کار بر اصفهیدان تنگ شد رافع ازاهام بازگشت و بدیه خواجه آمد بچهار فرسنگی چالوس داعی بگریخت و بوارد فوشد و رافع بلنکان فرود آمد و بال قسمت کرد و مصادرات بسیار بکرد و از آنجا بطالقان رفت و آن ملک را خراب کرد و غله بسوزانید و مدتی بطالقان بماند و قاعه کیله کیا بقهر بستد تا جستان حاکم دیلمان بود باو عهد کرد که خزانه داعی محمد را با او سپرد و داعی را مدید نکند برین

قرار کردند و رافع بقزوین رفت داعی بجالوس آمد اصفهید رستم آنجا بود و محمد بن هرون هردو از قبل رافع داعی را در جالوس نگذاشتند داعی با تاتل آمد قضا را لشکر خلیفه در قزوین باز رافع جنگ کردند و او را منهزم گردانیده بعاقبت بخراسان رفت و درین سال بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی او را استعبال کرد و هم در آن روز هزار بار هزار درهم در صد صد کرده برای او بفرستاد بغیر از آلات و اسباب و جامه‌ها دیگر و از برای او از اسب بزیر آمد و هدیه‌ها بسیار بداد و مدتی او را در آمل عزیز و مکرم بداشت و جالوس و رویان از برای او نامزد کرد و او را کسب کرد چون بتاتل رسید بفرمود تادر کوزه فقاع زهرش دادند و هلاک کردند و همانجا بر سر پول ایشان مدفونست دیگر باز رافع را با عمر ولایت خصوصت افتاد از او بگریخت و با کرکان آمد و با داعی عهد کرد و باستر اباد رفت داعی در آمل بود رافع یمش اصفهید رستم بن قازن فرستاد که من باداعی صالح با خلاص نکردم بیا تا بهم دیگر پیوندم اصفهید رستم باستر اباد رفت از برای اصفهید خوان بتکلف بنهاد و بر سر طعام اصفهید را بگرفت و بند بر نهاد و بکهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهید را بستاند و عام سپید داعی را بکرکان و جاجرم و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاند تادر ماه رمضان سته‌ائین و ثمانین و ماتین اصفهید رستم در بند فرمان یافت داعی از همه جوانب آسوده شد و آوازه همت و عدل و سخا و مروءه او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد

حکایت

آورده اند که عبدالعزیز عجلی در حق او قصیده گفت لامی سی هزار درهم در حق او عطا فرمود و هر سال سی هزار درهم سرخ بمشهد امیر المؤمنین علی و مشاهده ایمه به بقیع و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل خلیفه مشاهده ایمه علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عمارت کرد او بود

حکایت

آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و جامکی خدمتی داد شخصی را نام بر آمد از بنی عبدالشمس پرسید که از کدام فخذ است گفت از معاویه

چون تفحص کردند از اولاد یزید بود علیه النعنه سادات طالبیه شمشیرها برکشیدند تا آن شخص را بکشند داعی فرمود که او کیست در همه عالم که او را بقصاص کمتر کسی از اهل البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه السلام و او را عطا داد و به بدرقه از طبرستان بدر کرد

حکایت

وهم آورده اند که پیوسته داعی محمد بن زید را در حق ناصر کبیر گمان و تهمت خروج و دعوای بود تا روزی داعی نشسته بود ناصر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روی با بومسلم کرد و گفت یا ابامسلم من القایل

شعر

وقتیان صدق کالاسته حدسوا علی مثلها واللیل یغشی غیاهبه
لامر علیهم ان یتهم صدوره و لیس علیهم ان تتم عواقبه
مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود تعیین کرد بید و همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت که خاموشی مردم را موجب چیست و منفعل گشت بعد از ساعتی بدر رفت داعی ابومسلم را گفت که ما الذی انشاء ابو محمد ابو مسلم جواب داد که
اطال الله بقاء السید

اذا نحن ابنا المسلمین بانفس کرام رجت امر آفخاب رجاؤها
فانفسنا خیر الثنیمه انها توؤب و فیها ماؤها و حیاؤها

داعی گفت او غیر ذلک انه یشم رایحه الخلافه من جبینہ

فی الجملة مدت شانزده سال طاعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت بستند و نام او در عقب نام خود در خطبه و مهر سکه یاد فرمود کردن تا اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرون را با لشکری آراسته از بخارا بطبرستان فرستاد و داعی محمد در مقام غرور با آخرین پایه نردبان رسیده بود تهور و تیزی کرد و پیش لشکر باز شد هر چند محمد بن هرون تانی کرد داعی تعجیل مینمود و اعتماد بر آن کرد که بیست هزار مرد داشت و محمد بن هرون سه هزار و به نیم فرسنگی کرکان با تانی چند معدود خود را بر آن لشکر زد و

از قلب لشکر جدا شد و بنفس خود تنها بر محمد بن هرون زد تا عین الکمال
راه یافت و اول کشته از لشکرگاه داعی محمد بود **كذلك خسوف الیدر**
بعد تمامه و بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران
دیگر ببخارا بردند و با سرش تیر و تن او بی سر بگرکان مدفونست مشهور
است بگورداعی پسرش زید بن محمد صاحب فضل بود مدتی در بخارا محبوس
ماند بطبرستان بدوستان خود این ابیات نبشت

شعر

اسجن وقید واشتیاق وغربة و نای حبیب ذالانقیل

ایا شجرات الجوز فی شط هرمز لشوقی الی اقیاء کن طویا

الاهل الی شم البنفج فی الضی بخشکردن قبل الممات سبیل

ابیات را بر اسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند
ازو برداشت و گفت اگر خواهی بطبرستان رو سید گفت با این همه عجز
و مذلت کجا میروم و همانجا مقام کرد و دختر حمویه بن علی را بخواست و در
حق داعی مرائی بسیار گفته اند از آنجمله ناصر کبیر گوید

۴۴

شعر

مصیبة داعی الحق فصفت کاهلی و اکثر احزانی و اقرحت مدعی

فیا نکبة اضحی لها آل احمد عباد ید شتی بعد حین التجمع

غلت آمل فقرا خراباً قصور ها و کانت حمی للساخط المتمع

و واضحت بخارادار عز و منعة و امسی بهاظنی رهینا و مطمعی

و ظل لها شیخی بجیلان ناویا مقیما بها من غیر انس و مقنع

• محمد بن هرون بعد از قتل داعی بطبرستان آمد و یک سال و شش

ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسام شد و او بنفس

خود بطبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش گرفت و املاکی که سادات

بقلب از مردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزار درهم

محصول غلّاء اصفهید کلار بود که با او رد کردند از آن دیگر ننوشته ام از

ترس اطالت و مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و ولای اسماعیل وقف شد

سبب عدلی که با مردم میکرد و محمد بن هرون درو عصیان کرد بعد از آن

ناصر کبیر خروج کرد در طبرستان و العلم عند الله تعالی و تقدس

ذکر خروج ناصر الکبیر

وهو ابو محمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسن بن علی امیر المؤمنین و او سیدی بزرگ و فاضل بود و در همه علوم متفنن و صاحب رای و تصانیف سالها مصاحب الداعی الحسن و الداعی محمد بوده چون اسماعیل بن احمد با طبرستان آمد سید بادیامان شد و از جستان بن و هسودان مکر که مرزبان دیلم بود اجازت طالبید که ماراداعی طلب کند و بگیلان شد و در سنه سبع و ثمانین و مائین خروج کرد اهل گیلان و دیلمان برو بیعت کردند گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده اند و باخاقی بانیوه روی بآمل نهاد احمد بن اسماعیل بالشکری کران بموضعی که فلاس گویند به نیم فرسنگی آمل بدو رسید و حرب کردند و سید منهم شد و دیالم بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان فیروزان هر دو کشته شدند و طبرستان بسامانیان بماند تا محمد بن هرون از اسماعیل بن احمد بگریخت و به سید پیوست سید ناصر دیگر باره روی بطبرستان نهاد و اصفهید شهریار بن بادوسیان و ملک الجبال اصفهید شهریون بن رستم باوند و برادر زاده او پرویز صاحب لارجان از قبل اسماعیل بن احمد پیش آمدند و حرب در پیوستند چهل شبانروز جنگ قایم بود عاقبت ظفر سید را بود سامانیان بهزیمت تا مظهر برفتند سید بعد از چند روز با چند ماه در طبرستان بود باز بگیلان شد سامانیان در طبرستان بهر سال و کمتر و بیشتر نواب و خویشان خود میفرستادند و بطبرستان مساط بودند و اصفهیدان با ایشان موافق میبودند تا در آنجماعت رؤسا از دریا بکشتی بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند آل سامان کلی ایشان را استیصال کردند سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد در مرثیاتی داعی و غیر آن تا وقتی که محمد بن صعلوک از قبل سامانیان بآمل و رویان حاکم شد اهالی فجیم و مزر با تمامت دیلم و گیل پیش سید رفتند و باستخلاص طبرستان او را ترغیب کردند سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابو الحسن احمد را برویان فرستاد بمقدمه تا عاملی را که در رویان بود از آن سامانیان مسیهم نام بیرون کرد و سید ناصر الکبیر بکلار رفت اصفهید کلار برو بیعت کرد و از آنجا با کوره شیرد آمد و فرداد بجالوس رفت و پسر عم

خود السید الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا جالوس مستخلص کند محمد بن صعلوک بپانزده هزار مرد بموضع ورود مضاف کرد سید الحسن بن القاسم مردانکی نمود و صعلوک را منہزم گردانید و واقعه ورود مشہورست کہ چندان خلق کشته شدند کہ خون در دریا شد و با فرداد بجالوس رفت و حصار جالوس بازمین راست کرد و سید الناصر بعد از دوروز بآمل آمد بسرای الحسن بن زید نزول فرمود و با خاق بطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناہارا عفو فرمود اخطای شاعر درین واقعه الحسن بن القاسم را کہ الداعی صغیراوست مدح میکند آنروز کہ لشکر آرای او بود

واجبت معجزة ببورود الذی	اجريت فيه من الدماء سيولا
قانت صعلوك اللعين بقتية	بذوى الديالم نجدة وعقولا
قدمت منهم كل سام طرفه	يلقى اذا لقي العد وجهولا
فعبر تهم نهرا يعب عبا به	ليطا لبوا للمؤمنين نبولا
حتى اذا فروا بحيث بنالهم	كيد العداوة ولولوا تهلولا
وتزلزلت اقدام اهل الكفراذ	صد قوا اللقاء فقتلوا تقتيلا
خلو معسكرهم وما ذخروا به	وخوادمنا وجواشنا وخيولا
فاهتاجها خيل الاله واحرقت	تلك الخيام فعطلت تعطيلا

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله الحسن العقیقی بسیار علماء سید کردند و با حشمتی بسیار از اهل دعوت باصل بناصر پیوست استظهار سید زیاد شد و کیل و دیلم روی بدو نهادند جستان بن و هسودان بترسید و ترمرد نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب کہ بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر کوید درین باب شعر

و جستان اعطی موافقه	و ایمانه طایعا فی الحفل
و انی لامل بالدیلمی	حرو با کبدرو یوم الجمل
و لیس یظن به فی الامو	غیر ا لو فاء بما قد بذل

خبر سید الناصر ببخارا رسید پادشاه احمد بن اسماعیل با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد قضارا در داد غلامان جنگ و غدر کرده سرش را بریدند و آن عرم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهید شہروین ملک الجبال با ناصر صلح کرد بعد از آن سید احکام پادشاهی و اوامر و نواهی

ملك را تمامت با سیدالحسن بن القاسم سپرد و او را بهر زندای صلیبی خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز باحسن بن قاسم بود سبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح او پسر ناصر کبیر السید ابوالحسن احمد المعروف بصاحب الجیش را در حق پدر خود و تربیت او حسن بن قاسم را و بی التفاتی او با پسران شعری لطیف باشد و این ابوالحسن احمد امامی المذهب بود

شعر

خلا عجبی من قرب اسباب مبعدی
فیادو له قامت علی بجورها
هل الدل ال الا قسمة بسو یة
فما بال اترانی رفت رمو سهم
فان رزقوا منك الذی قد حرمته
وان کان رای منك فیهم رایته
وان اكلت دنیاك و منی عصابة
فما الله عن ظلم العباد بقا فل
اقضى قریب الرحم من اجل رحمہ
و انی لا استحبی الكلام اریحہ
وابقی علی الارحام خوف شماتة
ولكن لظلم الا قریبن مضاضة
ولا بد للمعدور ان نیفت الاذی
اترضی بان ارضی بخطة عاجر
وقتل ابن مرداس ابی الفضل اقرع
فوالله ما جاء النبی بفعله
فکیف بمن لا ینزل الوحی عنده
واعطی ابن مرداس وارضاه باللہی
و ما انت الا سعة من محمد
ستبدی لك الايام ما کت جاهلا

و کثرة اعدای و قلة مسعدی
و یا والدالم بدع لی طیب مولدی
وانصاف مظلوم و اعطاء محتدی
وطاطأت منی جا هرا بتعمدی
فما رزقوا علمی وفضلی و محتدی
فذاك لعمرا لله غیر مسد د
صبرت لها یومی وامسی الی غدی
فماانا بالوانی و لا بالبلد
و یدنوا باحسان لا خر مبعدی
علیک و اشدو بالاقصید المقصد
تحل بنافی کل ناد و مشهدی
یضیق بها ذرع الفتی المتجلد
و ذی الخلة المقهور دفع التمرد
اذا خانی سیفی و شلت به یدی
بما کان من بعد النبی محمد
و لا سو غره مسخه المتقر د
و لیس بمعصوم و لا بموید
و قال له قول الکریم مسودی
فها لا بمهدی منه تهدی و تفتدی
و یاتیک بال اخابر من لم تزود

وهم ابوالحسن احمد بن الناصر الکبیر گوید در منقصة بدر

یا یها الزیدة المهمة امامکم ذوا یه منزله

کف له بالا خذ مبسوطة
اشلى على الامة او لانه
ايا حما ت الجوتبا لكم
توبوا الى الرحمن واستغفروا

وفي العطا يا جعدة مقفله
واظهر الرشوة والقنله
عصمتم اخرجتم لنا حنله
من قبل ان تاتيكم الزلزله

ناصر الکبیر الحسن بن القاسم را بطرف کیلان فرستاد تا ملوک کیلان و دیلمان را برای اظهار طاعت بآمل آورد حال آنکه ملوک و امرا از وی آزرده بودند سبب آنکه دراول مالی چند ایشانرا پذیرفته بود و در اداء آن تقصیر کرده از آن سبب استندار هروندان بن تیداو خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردزاد باملوك و امراء دیگر بانفاق برحسن بن قاسم بیعت کردند و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند و آن قبولات ازوبستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش ناصر رفت یکروز با اصحاب بر نشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر بتوسید و از راهی دیگر بدررفت و براستری نشست و خواست که بیای دشت رود حسن بن قاسم بدنبال برفت و او را گرفته بآمل آوردند و از آنجا بقلعه لارجان فرستاد لشکر حسن بن قاسم در سرای افتادند و جمله اموال و حرم او را بغارت بردند تا حسن بن قاسم سوار شد و چنده کس را به نیزه زد تا حرم بازستانند نتوانست و حسن بن قاسم را از اسب درآوردند و حرب برخاست مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما قومید که با امام خود چنین کار میکنید بدتر از شما درد دنیا کسی نباشد و لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن بن قاسم رفتند و او را جفا ها گفته انگشتی از وی بزور بگرفتند و بلارجان فرستادند تا ناصر را باز آورند حسن بن قاسم بر نشست و تا بمیله رفت مردم در عقب برفتند و او را باز آوردند و پیش ناصر بردند سید باو هیچ تغییر نکرد و سخت نکفت و گفت عفو کردم و اجازت داد که بکیلان رود بعد از مدتی ابو الحسن بن احمد بن الناصر شفاعت کرد و حسن بن قاسم را باز آورد دختر خود را بدوداد و ولایت گرگان بدو سپردند ابو القاسم جعفر بن الناصر را باو فرستادند ایشان هر دو در گرگان بودند تا آنکه ترکان بیسراو درآوردند ابو القاسم جعفر بد بود او را بگذاشت و باساری آمد حسن بن قاسم پای ترکان نداشت در قلعه کجین رفت بحدودی استراباد و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا بماند و استعداد باخر رسید و بعضی مردم را از سرما دست و پای

بیفتاد و آن قلعه از عهد شاپور ذوالاکتاف باقی بود تا بعد شاهان زندران اردشیر بن الحسن شاه اردشیر بخود برنشست و بفروود تابشکافند نادر دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار سخت شد باقی چند بیرون شد و خود را بر صف ترکان زد و یک دورا از ترکان بدو نیم کرد و بیرون آمد و بایش ناصر کبیر شد درین وقت بترك ملك گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهد اوست و آن مدرسه درین چهل سال یابیشتر آبادان بود و آنجا ساکن شد و با مردم زندگانی بشرع پیش گرفت از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم روی بدو نهادند و از علم و فقه و حدیث و نظر و شعر و ادب استفاده میکردند در بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلاثمائیه بجوار حق پیوست و الله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن

علی بن عبد الرحمن

الشجر بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی عایهم السلام چون ناصر بر حمت پیوست پسرش ابو الحسن احمد صاحب الجیش باگیلان فرستاد و این حسن بن قاسم را که او را داعی صغیر خوانند که داماد او بیاورد و بنا بر آنکه ابو الحسن ناصر امامی المذهب بود و بمذهب او دعوت امامت جایز نه حکم و پادشاهی با او سپرد داعی پادشاهی بنشست و او سیدی نیکو سیرت بود اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندید که در عهد این داعی حسن بن قاسم دیدند و از همه سادات او و عدل و انصاف زیاده تر بود ابو القاسم جعفر بن الناصر با برادر بجنک کرد که چرا ملك موروث ما را بمردم داری و خود را و ما را محروم کردی و بخشم باری رفت و بمجد بن صماوک پیوست و لشکر کشید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شمار علم سیاه گردانید داعی الصغیر باگیلان کریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج باستقصا بستند چنانکه مردم برونج آمدند و لشکر گیل و دیلم برگرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلی شهر برای خود خانه ساخت و فرمود تا همه سادات آنجا خانها سازند تا زحمت مردم شهر نباشد و اصنهد

شهریون ملك الجبال و اصفهید شهریار با او بصلح در آمدند تاكه ابوالحسن احمدكه زن پدرش بود ازو برگردید و باگیلان پیوست و اهل خراسان لشكر كشیده بطبرستان آمدند داعی از هردو جانب تا این شد و بگریخت و پناه با اصفهید داد و اصفهید محمد داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد بایش علی بن وهسودان كه "نایب الخلیفه المقتدر بود علی بن وهسودان داعی را بقلعه الموت فرستاد كه مقام پدران او بود و آنجا محبوس میداشت تا علی بن وهسودان را بقدر بگشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تا بگیلان رفت و هردو ناصر ابوالحسن و ابوالقاسم بالشكر گیل و دیلم برگران رفتند و چند نوبت با ترکان مصافها کردند داعی صغیر لشكر برگرفت و ناگاه بآمل درآمد و از آنجا بساری رفت و ناگاه با ستراباد بسر هردو ناصر در آمد و ایشانرا باندك زمان منهزم گردانید و خلعی بسیار از اكابر برگیل و دیلم كشته شدند از آنجمله استندار هروسندان بن تندار بود كه كشته شد و او با ناصران بود ابوالقاسم جعفر بادامان افتاد و از آنجا بری رفت و بگیلان شد داعی پیش ابوالحسن فرستاد كه من بنده توام و یادشاهی تو بمن سیردی مرا با تو خصومت نیست برادرت ابوالقاسم زحمت من میدهد من نیز بجواب او مشغول میشوم و با همدیگر صلح کردند و مدتی در گرگان با هم نشستند بودند و با ترکان جنگها بسیار کردند و ابوالحسن برگران بنشست و داعی بآمل و مدتی طبرستان برینموجب نگاه میداشتند یکی در آمل و دیگری در گرگان داعی در آمل مدارس عمارت كرد و سیرت پسندیده پیش گرفت و ایام عمر را برینموجب صرف كرد يك روز بمنظره فقه و نظر بنشستی و يك روز باحكام مظالم و يك روز بتدبیر ملك و اقطاعات و روز آدینه به مرض محبوبان و قضایاء اهل جرایم و البته حوالت بهیچ كس نكردی و اهل علم و بیوات را احترام نمودی و از هیچ اهل هنر و فضل خراج نستندی و در عهد او علماء وقت آسوده بودند تا بعد از مدتی ابوالحسن ناصر برداعی متغیر شد و پیش ابوالقاسم فرستاد بگیلان تا بالشكر گران بیامد و بمصلی آمل هردو برادر یکی شده بداعی جنگ کردند داعی بگریخت و ناصران در آمل بنشستند و مردم ظلمها کردند فی الجمله در آخر رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ابوالحسن ناصر وفات یافت و در ذی القعدة سنه اثنی عشر و ثلثمائه ابوالقاسم ناصر در گذشت مردم دیگر باوه برابوعلی محمد بن الحسن احمدیعت کردند و از سادات هیچكس

را این مردی و جلادت نبود؛ که ابوعلی ناصر را بود ابوعلی ناصر حاکم شد ماکان بن کاکی امیر گیلان زن پدر ابوالقاسم جعفر بود دختر زاده خود اسماعیل بن ابوالقاسم را گرفت و بآمل آمد و ابوعلی ناصر گرفته با گرگان فرستاد و کلاه ملک بر سر اسماعیل نهاد ابوعلی در گرگان پیش ابوالحسین بن کاکی بود برادر ماکان تاشبی ابوعلی ناصر و ابوالحسین بن کاکی در مجلس لهو و شرب شسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کاردار بر ابوالحسین بن کاکی زد و شکم بشکافت مردم بدو پیوستند و در گرگان بنشست و ملک طبرستان بر ابوعلی قرار گرفت و او پادشاهی ساس و مطاع بود روزی بمیدان گوی اسبش بکوه خطا کرد و از اسب درافتاد مرده از جای برداشتند گنبدی که مرقد اوست در راسته گوی برابر گنبد داعی نهاد؛ است بر در خانه سید اجل مجتبی رحمة الله و من بارها نام و لقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط مغلی بر آنجا نوشته است بعد از او مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و او را صاحب القلنسوه خوانند و او یکچند حاکم بود دیگر باره ماکان بن کاکی برویان در آمد و با داعی موافقت کرد داعی با ستمها را و قوت گرفت اسفارین شیرویه نایب ابو جعفر ناصر بود در ساری و اصفهبدان با ابو جعفر یکی شده بودند و داعی الحسن بن - القاسم با یانصد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لارجان اسفار را معلوم شد که داعی ضعیف حالست ناگه با اصفهبد بآمل تاختن آورد داعی بیرون شهر مصاف داد این یانصد مرد از او برگشتند داعی بترسید و با تنی چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار حاکم بود و او خواهر زاده استاندار هروسندان بود که داعی او را در گرگان در جنگ ناصران بکشته بود و مرداویج بکینه خال خود در پی داعی بیامد و زونی بر پشت او زد و بکشت و قصاص خال خود استاندار بازخواست و قتل داعی صغیر در سنه ست و عشر و ثلثمائه بود از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود در محله علیا باد در خانه دخترش دفن کردند تا میان ماکان و ابو جعفر الناصر مخالفت بادید آمد ابو جعفر بلارجان میرفت ماکان بر ابو جعفر ناصر زد و او را باجمعی انبوه در و لاورد بکشت و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم الناصر بماند مادر ابو جعفر الناصر بکینه پسر خود دونهز کنیز که اسماعیل را بفریفت و غرور داد تا اسماعیل را بنیشتن فصد زهر آلود بکشتند و بعد از آن سادات بهم بر

آمدند و در هرچند ماه و سال در کیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشانر نمیگذاشتند زیرا که ایشان قانون آبا و اجداد خود را از صلاح مسلمانی ترك کرده بودند و ملوك و اصفهبدان ایشانرا نامعتقد شده و كار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند و استیلا و تمکین ایشان از شرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرگ شدند و درین وقت در کیلان و دیلمان سید التایربالله خروج کرد و او برادرزاده ناصر کبیر بود و هو ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمرالاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید البیض خواندندی و در آن وقت میان اصفهبد شهریار **ملك الجبال** و استندار ابوالفضل مخالفت بود اصفهبد بحسن بویه پیوست و این حسن حاکم ری و آن نواحی بود بواسطه موافقت اصفهبد با حسن وجه طبرستان او را مسام شد و استیلاء تمام او را بادید آمد حسن بویه علی بن کامه را در طبرستان به نهایت بگذاشت و باعراق رفت و کوشك علی کامه که در جاجرود نهاده است بدو منسوبست **استندار** ابوالفضل تأیر علوی را از کیلان بیاورد بتعصب اصفهبد و در جالوس بنشاند مردم بر تأیر جمع شدند خبر بحسن بویه بردند ابن العمید را بالشکر بآمل فرستاد تا باسید مصاف دادند بتمسچاده و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کامه بگریخت تأیر بآمل آمد و بمصلی باسرای سادات شد و استندار ابوالفضل بحزمه زربلاء آمل نزول کرد بعد از مدتی میان تأیر علوی و استندار ابوالفضل مخالفت بادید آمد تأیر علوی بی او در آمل نتوانست بودن بهرروت با کیلان شد و سادات در کیلان و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و تأیر تاحدی که تأیر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه کیل و دیلم سادات را قهر کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این عمیر نیز در ایقان عصیان کرد و بگیلان شد و دعوت کرد مردم کیلان برو جمع شدند و متابعت نموده تاخان و مان و اولاد تأیر را تاراج کردند و سید را باز گذاشتند طایر حفرمان عمیر کشتند شاعر درین باب شعری گفته است دران وقت

شعر

یا آل یاسین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره

لم یکفکم فی حجاز کم عمر حتی بجیلان جاء تصغیره

حون سادات نه بروجه صلاح میرفتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد

حکایت

گرفتند که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت و حاجت خود رفع کرده و الحاج نمود حاجت او بر نیامد سید کرم بر آمد و ملک را گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را بامامت قبول کرده جان و مال فدا میکردند و شما امروز باندک مهمی باما مضایقه می کنید این چراست ملک بجواب گفت که سید راست میگوید وقتی که پدران ما را دعوت کردند پدران شما اهل دین و اسلام بوده اند و پدران ما در کفر و جهل چون نگاه کردند و تنبیه عقل نمودند طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و مسلمانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند عقل ایشان ایشانرا بدان داشت که اسلام از ایشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند امروز که شما سادات آل محمدید طریقه پدران ما از ظلم و نا انصافی و اهمال دین و شریعت بر ذمت گرفتهید و ماطریقه پدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من بعد شما را متابعت طریقه ما میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع نکنید که پدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکر رویان و ملوک استندارست متغلبان طبرستانرا یاد کردن مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره الی یومنا هذا هرگز رویان از ملوک استندار و مازندران از ملوک باوند خالی نبود اگر چه کسان خلفا و سادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم و اتراک خوارزم شاهی و آل بویه و غیرهم را درین ولایت مداخل بود و نزد میکردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده اند بعضی اوقات مصالح گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت بهیچ وجه از ایشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی وحده

باب چهارم

در تصحیح نسبت ملوک استندار بدان قدر که بما رسیده است بر طریقه علماء انساب و اسماء ایشان باملوک جهاندار که بعضی سلاطین باتمکین بوده اند که در مالک مستقل و در پادشاهی مستبد بوده اند و بعضی ملوک اطراف و مشار الیه روزگار خرد بود که هیچ وقتی از ایالت ملکی یا از حکومت طرفی خالی نبودند

فصل

در ذکر بیان آنکه از چه سبب این ملوک را استندار میگویند
 و اشتقاق این اسم از کجاست برسیل ایجاز گویند استندار در اصل
 وضع آستان دارست چه رویان همیشه مقام حصین بوده است واصحاب وقایع
 را که خوف حاصل میباشد از هرجانی روی بدیشان می نهاد چه ایشان همیشه
 اصحاب تمکین بوده اند و با اعتماد وامانت موصوف و معروف و بیگانگان دست
 تغلب برایشان نتوانستند دراز کردن ازینجهت پناه گاه مردم بوده اند وایشانرا
 آستان دار میخواندند یعنی آستانه ایشان ملجاء اکابر و مامن اصاغر بود و
 با اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصاغر از صلابت ایشان محفوظ
 بوده اند و هم اکابر بمدد ایشان از کید اعدا محفوظ خلاف عهد و ترک امانت
 نکرده اند و با هیچ آفریده فنک و ناجوانمردی نغرموده پس آستان داری همین
 تواند بود اگر ازین سبب آستان دار گفته باشند عجب نباشد و از صواب دور
 نبود و نیز گفته اند که بوقت استیلاء عرب واصحاب خلفا وداعیان غریبان درین
 ملک آمده اند و دست تسلط دراز کرده اگر احياناً دست این ملوک ازدشت و
 هامون وساحل دریا کوتاه بهیچ وقتی ممالک کوهستان از حکومت ایشان خالی
 نبوده و در همه عصر ایشان باستقلال ملوک جبال بوده اند و بزبان طبری اسفان
 کوه را گویند پس معنی استان دار ملک الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه
 کوه همچنانکه ملوک باوند را در آن عهد ملک الجبال خواندندی پس معنی
 استندار نیز همان باشد و نیز گویند که استان در قدیم نام این ولایت بود و
 در تواریخ استان رستاق بسیار ذکر رفته باشد همچنانکه مازندران دار چون
 ناصران عهد یابعضی را از آن استان نام بود ملوک استان دار باشند و نیز
 گفته اند که یکی از پادشاهان این طرف را استندار نام بود بمدازو همه را
 بنام او باز خوانند چنانکه اکفی الکفای اسماعیل بن عباد را صاحب نام بود
 همه وزرا را بمدازو به نسبت با او صاحب خوانند و سید اجل علم الهدی را
 مرتضی نام بود همه سادات را به نسبت با او مرتضی خوانند و یک پادشاه را
 در عجم کسری نام بود همه پادشاهانرا به نسبت با او اکاسره خوانند و همچنین
 یکی را در روم قیصر نام بود همرا قیصره گویند و ملوک قیصر را بر همین

هنوال عزیز خوانند پس بعید نباشد که در قبیله ابن ملک یکی را استندار بوده باشد و همه را نبشته با آن استندار خوانند این و جوه همه احتمال دارد والله اعلم بالصواب

نسبت ایشان تا با آدم علیه السلام برینموجبست

الملك الاعظم مولا ملوك العجم عمدة الامراء و السلاطين
كهف العظماء و الخوافين شاه و شهريار ايران ملك ملوك رويان ابوالمظفر
جلال الدولة غياث الامة جمال الملة المخصوص بالنصر والظفر ثاني كسرى وقیصر
غیبط تبع وحمیر

اسكندر وشاه غازى و كستهم وطوس

بن زيار ، بن شاه كيخسرو ، بن شهر اكيم ، بن تاماور ، بن ييستون
بن ذرينكمر ، بن جستان ، بن كيكائوس ، بن هزارسب ، بن تاماور ، بن
نصيرالدوله ، بن سيف الدوله ، بن باحرب ، بن ذرينكمر ، بن فرامرز ،
بن شهريار ، بن جمشيد ، بن ديوبند ، بن شيرزاد ، بن افریدون ، بن
قارن ، بن سهراب ، بن تاماور ، بن بادوسبان ، بن حورزاد ، بن بادوسبان
بن جيل ، بن جيلانشاه ، بن فيروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن فيروز
بن يزدرجرد ، بن بهرام ، بن يزدرجرد ، بن شاپور ، بن هرمزد ، بن نرسی
بن بهرام ، بن بهرام ، بن هرمزد ، بن شاپور ، بن اردشير ، بن بابل
بن ساسان ، بن بابل ، بن ساسان ، بن وهافرید ، بن مهرماد ، بن ساسان
بن بهمن ، بن اسفنديار ، بن كشتاسف ، بن لهراسف ، بن ليواجان ، بن
كيانوش ، بن كياشين ، بن كيقباد ، بن زاب ، بن بودغاء ، بن ماسور
بن نوذر ، بن منوچهر ، بن فارس ، بن يهودا ، بن يعقوب ، بن اسحق
بن اوهيم ، بن تارخ ، بن ناحور ، بن سروغ ، بن ارغو ، بن فالغ ،
بن عابر ، بن شالخ ، بن ادقحشد ، بن سام ، بن نوح ، بن ملك ، بن
متوشلخ ، بن اخنوخ ، بن اليارد ، بن مهلاسل ، بن انوش ، بن عيث ،
بن ابي البشر ، و ابي محمد آدم صلى الله عليه وعلى احو الصلوة والسلام

باب پنجم

در ذکر ملوک گذشته و بعضی از سرگذشت ایشان علی حده بدان
خدر که معلوم شده است نبشته شود انشاء الله تعالی

یادوسبان

واین پادشاهان دوم است درین مشجر مردی بس بزرگ و عادل بود
و بغایت کریم و بخشنده و صاحب عطا بود و نان دادن و خوان کستردن او بحیثیتی
بود که در عهد اقران و امثال او را اتفاق نیفتاد و این معنی فضیلت هرچه
تمامتر است چه راستی آنست که در دین مروت ملوک و اکابر را هیچ سنتی
بزرگان دادن را حج نیست و هر کس را که این سمادت مساعد شد و این توفیق
رفیق گشت شکر آن بتقدیم رسانیدن از جمله واجباتست زیرا که این معنی
جامع همه فضایل است و سر دفتر تمامت معالی و فهرست مکارم و نتیجه علوهست
است شعر هم درین باب گویند

بیت

فضیلت خوانمردی و نان دهیست مقالات بیووده طبل تهیست

قال الله تعالی فی صفة اولیایه و یطعمون الطعام علی حبه
و چون حق عزو علا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد
هرچه در آن باب گویند بجای خود باشد و دون مرتبه آن

بادوسبان هر روز علی الدوام ششصد مرد را نان دادی و بروزی سه
وقت خوان نهادی بهر وقتی دوست مرد نان خوردندی بزرگی بود از اکابر
طبرستان نامش عبدالله فضلو به ازدایان گریخته روی بدو نهاد بادوسبان بجهت
او دوست هزار درم اجرا بدید کرد و خانه و سرای بملکیه بدو داد و چون
او فرمان یافت همچنان فرزندان او مقرر و مسلم داشت

استندار شهریوش بن هراسف

ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و بیوسته ملجاء اکابر زمان و
منغوی ملوک عصر بود و اصفهیدان مازندران و ملوک باوند برو ابتدا استظهان

جستندی و داماد شاه مازندران نصره الدوله علی بن شهریار بن قارون بود گویند که سبب خویشی او بشاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود تاج الملوك مرداویج را بمر و فرستاد بخدمت سلطان سنجر و این تاج الملوك است که مدوح انوری است در قصیده که مطلعش اینست ای در نبرد حیدر کرار روزگار تا آنجا که گوید که تاج الملوك صفدروصفدار روزگار سلطان خواهر را بدو داد و هیچ بامداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر بر تاج الملوك نیفتند از برای فال را چون فرمان حق در علاء الدوله رسید پسرش شاه غازی رستم ولی عهد پدرش و پادشاه طبرستان گشت تاج الملوك از حضرت سلطان قشتم نام امیری را باسی هزار مرد بر گرفت و باستخلاص طبرستان بیامد و بیرون تمیشه نزول کرد و منشور و فرمان سلطان بشاه غازی رستم فرستاد که یک نیمه ملك از آن تو باشد و يك نیمه از آن تاج الملوك و ایشانرا بصلح فرمود شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران باید خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان چون قشتم از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوك طبرستان که پیش من آید استندار شهر یوش و منوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بتو پیوستند و بمازندران در آمدند شاه غازی رستم پناه با دز داراداد و تاج الملوك و نرکان حصار قلعه میدادند حکیمی بود در قلعه نامش نجیب اکزمان احمد بن محمد القصرانی دعوی کرد که درین نزدیک جنازه از آن صاحب قلعه بیرون خواهند بردن ملك شاه غازی ازین حکایت بترسید و توهم کرد امیر شهریار قلعه دار بود در عهد او و عهد پدرش علاء الدوله ملك را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارك است بسخن حکیم التفات مفرمای و همان روز امیر شهریار رنجور شد و بعد از ده روز جنازه او بدر بردند هشت ماه ملك را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ملول شدند استندار شهر یوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملك شاه غازی فرستادند که اگر ما باخویشاوندی کنی ما از تاج الملوك برگردیم شاه غازی رستم برینموجب با ایشان عهد کرد ایشان هردو لشکر خود برگرفته از قشتم دور شدند اهالی طبرستان بیکبار قشتم و تاج الملوك برگردیدند قشتم از آنجا کوچ کرد چون از ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه بریز آمد و استندار شهر یوش و لارجان مرزبان بدو پیوسته و همه ولایت قاصد فرستاد که گناه کارانرا عفو کردم مردم

همه ایمن شدند و بملك شاه غازي پيوستند بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود با تمام لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قزاقان و رویان و لاریجان و کلار و جلاب با مازندران بسر ملك شاه غازي فرستاد شاه غازي پیش از استندار شهر یوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا بامن میباید ساخت و بسخن او را نرم کرد تا استندار باملك شاه غازي عهد کرد و لشکر خود را باز خواند و با رویان رفت ملوك و امرا بك بك میرفتند تا عباس نیز بترسید و باملك صلح کرد و از مازندران بدر رفت شاه غازي رستم بنهاد خود وفا کرد و خواهر خود را با استندار شهر یوش داشت و از پای دشت و ستاق تاحد سیاه رود بکاوین بداد و نواب و عمال و شاه غازي درین املاك متصرف شدند و قرار کردند که استندار با یسرش با چهار صد مرد ملازم شاه غازي باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفای ایشان از سیاه کیلان تا همیشه چنان مسخر شاه غازي گشت که بهره در دست مشعبد و خلق در امن و رفاهیت بودند درین عصر مظفری شاعر گوید

بیت

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصنهد اصنهدان

استندار کیکاوش

بن هزار اسب او برادر شهر یوش بود مردی بود مردانه و رفیع قدر در میان این ملوك ازو یگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ دیلمان بود و در ایام حکومت شهر یوش کیکاوش پیش شاه غازي رستم ملازم بودی و شاه غازي را دایم با ملاحده غزا بودی تاحدی که يك نوبت برود بار سلسکوه هیجده هزار ملحد را گردن بزد و چند باره مناره از سرایشان بساخت و سبب دران آن بود که سلطان سنجر ازو بسوی درخواست کرد که پیش او باشد شاه غازي از ان سبب که برادرش تاج الملوك آنجا در غری بود چاره تدبیر مگر آنکه یسر خود کرده بازو با هزار مرد بمر و فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را با مظفر را با تابکی تعیین کرد و این کرده باز و جوانی بود که در همه عالم با دشا هزاره صورت او نبود تمامت اهل خراسان بنظاره حسن و ملاحت او می آمدند و چند نفر زنان شیفته حسن او شده بودند روزی از گرمابه بیرون آمده دو

مسلم نشسته بود در سرخس دوماجد فرصت یافتند و او را بکار زدده شهید کردند و او را بامشهد امام **علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰۃ والسلام** آوردند و دفن کردند و بقعه ساخته چند پاره دبه وقف آن مقام کرده اند ازین جهت شاه غازی رستم يك لحظه از جهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملحدی سراز الموت بدر نتوانستی کرد يك نوبت نامه نبشت بالموت پیش کیا کور محمد نسخه اینست **زندگانی** کافر بدگوهر ملعون اعور مخدول اکبر محمد نوید در زمین دراز مباد وایزد او را هلاک وقرین او دوزخ مالک پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار و ملاحده سبب نجات مومنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتی خدا را تبارک و تعالی بر ما آنست که بواسطه شمشیر ما دمار از دبار شما بر آورد و شما چون مخثنان بدعوی بی معنی و ربك بی فرهنگ بچهار حد دیوار پای در کشیده نشسته اید و چون رویار سردر خو خوار زده آخر این کار هاء شما چه کار افتاده است من بی صاحب و پرده دار و بی نواب و پیشکار بهم نشستام و در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست بیایید و مردی خود بنمایید

جواب چنین نبشتند که نامه ترا خواندیم سرش دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند **الا لعنة الله علی الظالمین** فی الجماء مالک شاه غازی کیا بزرگ امید را که مالک دیلمان بود رودبست باقطاع بداد و در روی ملاحده بداشت و مال و معاملات دیلمان بدو مسلم داشت استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرگ در مدت اندک وفات یافت شاه غازی استندار کیکاوس را بامقام او فرستاد و سی هزار دینار سرخ خراج دیلمان که با خزانه او آمدی بوجه اخراجات باستندار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روزه با ملاحده غزا میکرد و چندین قلمها که ایشان داشتند همه مستخلص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او يك من تخم دروایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آنرا نفرمود سوختن و از و مردانه تر ملکی و اسفاهی تر حاکمی در رویان نبود که خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهاری داشت مدت سه سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار در گذشت مردم رویان بر امیر نا ماور جمع شدند و او دعوی کردی که من از

قبیله استندارم لیکن ایشان اورا بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی المحل بود که نیمه دبه تا مکه باقطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیر ناماوران برویان پیادشاهی بنشستند کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاخن آورده ناگاه بکجور در آمد امیر ناماور را گرفته بند بر نهاد و باقلعه نور فرستاد بعد از آن اررا کسی ندید نه مرده و زنده او در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشانند و املاک مهری را از الیش رود تا سیاه رود بدیلم بیست چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بضمایم بستاند و هر هفته بروز یکشنبه بقسط بآمل دا میکرد و مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و پادشاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن موافقت بمخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاء الله

سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد غزان لشکر کشیده بسرسلطان سنجر در آمدند و میان ایشان جنگها بسیار واقع شد عاقبت سنجر را دست گیر کرده در حبس میداشتند برادر زاده سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع پادشاه غازی کرد شاه غازی اورا باهمدان برد و بر تخت نشاند سلیمان شاه اعمال ری را تا مشکو پادشاه غازی مسلم داشت و خواجه نجم الدین حسن عمیدی یکسال و هشت ماه به نیابت ملک درری بوه و حال بادیان او می آمد و تمامت معارف ری و قضاة سادات و اکابر در ساری خدمت میکردند و در ری در محله درزان مهران صدویست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دبه از اناهات قری ری بزر حلال خریده بر آنجا وقف فرمود و سدید الدین محمود حمصی که متکلم مامیه است در آنجا بمدرسی معین شد و علی بن منتهی متولی بود غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظم رسیده بود خوارزمشاه اتسار قاصد فرستاده از او مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند و امراء غز طوطی بکر و قوعز و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند که سنجر دشمن تو بود ما اورا گرفته ایم باما اتفاق کن تا خراسان دو دانگ بتو دهیم و بغراق رویم و هر ملکی که مستخلص کنیم چهار دانگ از آن تو باشد شاه غازی رستم بسخن عراق التفات نکرد و سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از کیل و دیلم و رویان و لارجان و

دماوند و قصران و کبود جامه و استراباد و روی بدستان نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان انسز در مقام هزار سف بسی فرسنگی خوارزم بگذشت تو زحمت مکش تا حدود نیشابور بتو مسلم میداریم زحمت ما مده و سلامت باز کرد اصفهید شاه غازی بسخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمده‌ام باز نمی‌گردم برفت تا که مصاف پیوستند استندار کیکاوس و لارجان مرزبان آن روز بانعامت حشم رویان و قصران و دماوند بر میسر لشکر بودند بعاقبت غزان غالب شدید و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد باقی همه تلف شدند بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشت روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤید ابیه سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراالنهر شدند ملک شاه غازی با اهل طبرستان بیابان قلعه فهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان را تصرف دیوان خود گرفت دو وقت محاصره قلعه این جماعت در زحمت بودند فخرالدوله کرشاسف کبود جامه بنا برآنکه زن پسر تاج الملوک بود پیوسته باشاه غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود روزی در آن محاصره آمد و گفت ملک شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد تو حاکم رویان زمینی و من صاحب کشاوردام همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بسته‌ام آمدیم و طاقت ما برسد يك روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست عاقبت یاد دلشکر گشته شویم یابدست ترکان گرفتار آییم اگر کار او بمراد است ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ماست چه لازم است که در چنین سرفوقی ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده بشوره دهستان شمشیرزیم ادرا این همه لشکر کشی بواسطه مادو کس میسر است اگر من با او آن طرف کشاوره مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست برو دراز کنی و او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و بضرورت او را باساری و آن نواحی بیاید ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تقریر کرد استندار پرسید که صلاح چیست فخرالدوله گفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی بدست فرو گیری و من استراباد را بتصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم

و خود را از زحمت او خلاص دهیم استندار کیکاوس باقاضی سروم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنده که سرومی داوری قاضی اورا رخصت داد و درین باب اورا تحریض کرد فخرالدوله کرشاسف و استندار کیکاوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخرالدوله کرشاسف استرآباد را غارت کرد و با کلبایگان شد و استندار کیکاوس بآمل در آمد و بقریه الکلاته کوشک ملک شاه غازی را بسوزانید حشم آمل با او جنگ پیوستند و مصاف کردند تا منهزم گشتند و با رویان رفت ملک شاه غازی بیرون تمیشه حشم فرستاد و کلبایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا کردن فرمود زدند و زن و فرزند و قبایل فخرالدوله کرشاسف را بشارت زده بساری آوردند و فخرالدوله کرشاسف بگریخت و با قاعه جهینه شد ملک شاه غازی پسر خود علاء الدین حسن را با معارف مازندران و لشکری بسیار برویان فرستاد و فرمود تا استندار را بدست نیاورید باز نگردید علاء الدوله لشکر کشید و برویان آمد استندار کیکاوس با لشکر آراسته یش آمد و بسرداری رجه کمین ساختند و از یمین و بشار بر لشکر مازندران زدند علاء الدوله حسن را بانعامت لشکر بشکستند و مبارز الدین ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی برآشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهید خورشید ممطیر را بدست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد سبب آنکه ملک شاه غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آمل ازو باز گرفته بود و برادرش قارن تا برویان داد از آنجهت که او اتابک کرده بازو بود که در سرخس ملاحظه گشته بود در آن قضیه ازو گریخته بود او نیز باملك غدر کرد و بیعت مهاد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگردید مگر کیلی کیلان شاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامکی ملک شاه غازی رستم میخورد باز گشت و دریش علاء الدوله حسن بمصاف باستاد تا که اورا پاره پاره کردند کیلی دیگر بود اورا ددار کیل می گفتند علاء الدوله حسن را دریش داشت و چند موضع باز گردید و جنگ میکرد تا که بدریا کنار بدرفتاد و باندک مردم اورا در کشتی نشانند و بکیلان برد بخانه سلطان شاه کیل فرود آورد و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که بروز گاری هم رسیدند و کیکاوس بنوعی این مردم را بشکست که باشاه غازی رستم هیچکس

از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بعد از چند روز علاء الدوله حسن با امیرعلی سابق الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصفهید مجدالدین دارا و حسام الدین باهشم علوی از کیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملك شاه غازی رسند ملك شاه غازی حکم کرد که علاء الدوله با کرکم شود و بر اسب ننشیند و تمامت املاک و اقطاع ازو باز گرفت و مجدالدین دارا را با جهود دبه فرستاد به پنجاه هزار و حسام علوی را با واکنان بدابوی و مظفرالدین را با جیکابلی برستاق ازرات و گفت اگر بدانم که یکسال پای در رکاب کرده اند یا سلاح در دست گرفته اند یا ازین مواضع بیرون آمده اند همه را بفرمایم آویخت امیرعلی سابق الدوله بتوسط اکابر ولایت بیابان شلیت هزار سرگوسفند تسلیم کرد بخدمتی برای مطبخ ملك تا هر روز یکبار بی سلاح بیابگاه آید و سلام کند و اصفهید اصفهیدان مرا خر لقب نهاده است لابد از خر جزخری نیاید

حکایت

ملك شاه غازی را عادت بود که چون از مجلس لهو بر خاستی خزانه بتاراج بحریفان مجاس دادی شلی بر عادت خویش همچنین کرد حریفان هرچه یافتند بردند امیرعلی سابق الدوله و علی رضا دیرتر آمدند چون برسیدند جز رزمها ابریشم نیافتند هر کسی پشت واره برگرفتند و بدر رفتند ملك ایشانرا خر لقب کرد شاعر گفت

ای دویخر که دار نه شاد ایرون اکی خرزین نیکه اکی پیالون
ملك شاد غازی را نفرس بادید آمده بود در محفه نهاده بدوش میبردند
یگنویت باحشر بیستام رفت و قلعه بریش بکشود و همچنان روی بکوهستان
نهاد و بکجور در آمد استندار خبر داشتن را در سرای و خانه فرو گرفته بود
او تهی پای بدر جست و بر راه با کوه بست کجور را غارت کرد باز گشتند
در آن حال منوچهر لارجان مرزبان را بسراو با حرب کشته بود با پسران دیگر

ذکر قتل منوچهر

آورده اند که منوچهر را چون بواسطه قرابت ملك شاه غازی کار بنظام رسید و مرتبه بیفزود او را عده پسر بودند مهتر همه پسران با حرب بود و پس

کافر و بد دین و متهتک و متهور و مباحی بود پدر او را از خود دور داشتی و پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت يك و بت از پدر بگریخت چون ببند شینوه رسید کسان پدر راه گرفته بودند و آب هرزبر بود در فصل بهار اسب را بر جوی انداخت موکلان او را مرده حساب کردند تا عاقبت زنده بیرون آمد بخدمت ملك پیوست و ملازمت میکرد و در آن وقت که رود چنان معمور بود که از هند و روم و مصر و شام انواع محترقه آمده بودند و عمارت‌ها عالی کرده و چندانی نعمت و مال منوچهر را جمع شد که هیچ پادشاهی را در آن عهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت در میان آمده باحرب را بایش پدر بردند پدر او را عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادران را مهمانی کند و همه را بخانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخسبند نوکران برگرفت و باصلاح تمام بخانه در آمد و مجموع را در خوابگاه بکشت و هیچ آفریده را این حال معلوم نبود بامداد پدر از گرمابه بدر آمده بود و در مسالخ نشسته و امیر همام ندیم و دابو پیش او نشسته بودند باحرب در آمد و سلام گفت و گریزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرهارا در میدان انداخت و آواز داد که من این کار بااجازت شاه مازندران کردم و قاصدی پیش ملك شاه غازی فرستاد که من از جمله بندگان توام چون قاصد بر رسید ملك گفت که بر طاعت ماهست یانه گفت آری گفت اگر راست میگوید درین دوسه روز بما پیوند که ما را کاری هست و عهدنامه نبسته بامان فرستاد چون قاصد باحرب رسید ترتیب لشکر راست کرد و با شصت سوار و سلاح و آلانی بی نظیر پیش شاه غازی آمد ملك هم در روز لشکر بر نشاند و باحرب را در پیش داشت و اول بدیلمان شد و بعد از چند روز بکلار آمد و از آنجا بکوره شیرد در آمد و از کوره شیرد بکجور پیوست و آتش در ولایت نهاد چنانکه خشک تر نگذاشت که نسوخت و از آنجا بسرداوی رجه آمد استندار کیکائوس بر همان طریق که با علاءالدوله حسن کرده بود با حمله سوار و پیاده براه آمد و کمینها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد لشکر روی بهزیمت نهادند اصفهید رسید که اینجا چه افتاده است گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهید تخت بیاورند و نهادند بنشست و گفت موزه و ازین من بگیرید مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان شما

بهزیمت بروید که من اینجا نشسته ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد اسفاهی بود از آن او مردی بزرگ و خدمتگار قدیم بنزدیک اهلیم نشستنی کیا نامور نوکلانه نام داشت پیش آمد و گفت چون خواهی نشستن بفرمای تا تخت ترا اینجا برند که هردو لشکر ترا ببینند بفرمود تا چنان کردند و بندعبا بگشود با حرب لارجان و امراء دیگر چون او را دیدند بازگشتند و بسیاری مردم را بشمشیر زدند و بسیار مردم از اصفهبدان کلار و مابنوبه و شیر و بلونه و حره و خورداوند و کیل و دیلم و کرجی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ کرده میرفت استندار برسر پشته آمد و علوی را گفت که آن مرد را می بینی بدین نشان آن شاه غازی است برای من نزد او رو و بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی و هرچه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صلاح هست و چون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین جا منتظر تو ایستاده ام علوی بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گفت که کیکاوس را بگوی که چون مکافات یافتی بعد ازین آن بتو تعلق و با مال آمد و این درماه رمضان بفرمود تا اسیران را دریاها قصر بستند و بوریا در پیچندند و بسوزانیدند کس بود که ددهزار دینار میداد تا این عتاب نکند قبول نکرد و گفت این برای آن میکنم تا دانند که مثل من مردی زنده خانه او نشاید سوزانید استندار ازین معنی ناخوش دل شد و ارباب و اهالی ولایت زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهبد شاه غازی را دشمن کردی و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عده و آلات حرب تاراج شد تراجه چیز برین داشت استندار گفت که راست میگویند من این کار بمشورت و رخصت قضی سدوم کردم و او مرا برین داشت مردم رویان تمامت از قاضی آزرده بودند بیکبار بخت او برخاستند و شکایت و سعایت میکردند استندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند و چند چیز دیگر برو درست کردند تا روزی او را طلب داشت و گفت میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهبدان مازندران خویش منست من از برادر گریخته پیاده پناه با او دادم مرا بامدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان بمن بخشید و بعد از برادر که مردم برناماورد اتفاق کردند مرا مدد کرد و ملک برای من بستاند اکنون بتدبیر تو این همه فتنه تولد کرد و

اعیان و اکابر درین باب سعی میکردند که اگر او زنده باشد مثل این فتنه صدهزار بادید کند تا عاقبت بفرمود تا قاضی را بر آویختند عبرت عالمیان گردانیدند در باب او گفته اند

تدبیر کرد: کادیک که کوشک بسوجن اونی که صی کوشک پراز مادا بلوچن
تا که اکابر طبرستان در میان آمده بنیاد صلح نهادند اصفهبد گفت
که کیکائوس فرزند منست مردم اورا برین داشتند میان ما صلح است بشرط
آنکه بگوید که با او درین سخن که بود کیکائوس حکایت فخرالدوله گرشاسف
و بنیاد مخالفت بشرح اعلام کرد

اصفهبهبد فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشم جمع
کرد متوجه دیلمان شد بساحل دریا بنفشه گون ایشان را با همدیگر ملاقات
افتاد و کدورت بصفای مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف
بعهد منست من اورا از قلعه جهینه بزیر آرم اصفهبد اورا بلشکر و آلات و
استعداد حرب مدد کرد و بانقادی روی بقلعه جهینه آوردند بیابان قلعه شدند
استندار اورا آواز داد که ای گرشاسف یقین بدان که من بچند مرتبه از تو
بیشتر و بیشتر من بدین معنی با اصفهبد بسربردم تو نیز هم نبی بهرمت بیرون
آی تا ترا عفو کنیم و امان دهم و اگر نه این کوه بادریا فرمایم برد و بگلیایگان
آتش درزنم و تهدید و وعید فخرالدوله گرشاسف را از قلعه بزیر آورد بعد از
آن میان استندار اتفاقی هرچه تمامتر بود تا اصفهبد شاه غازی رستم در سینه
ثمان و خمسمین و خمسمائه بمات نقرس وفات یافت و مردم طبرستان بر پسرش
علاء الدوله حسن بیعت کردند و بوقت آنکه شاه غازی رستم از علاءالدوله حسن
رنجیده بود و او را از املاک محروم داشته سبب هزیمت از رویان در آن
یکسال استندار کیکائوس با او دوستی پیوسته بود و قاصد میفرستاد و میان ایشان
عهد و میثاق بود چون علاءالدوله بعد از پدر حا کم شد آن صداقت و اخلاص
با استندار زیاده گردانید و از الیسه رود تا بکشتی املاک مهری را که استندار
به بیست و چهار هزار دینار بضمان داشت جمله را بدو بخشید و رود بست را
بدو مسلم داشت و در عهد او ایشانرا جز موافقت و اتحاد نبود چون علاءالدوله
در گذشت از دشیر قایم مقام و حا کم طبرستان بود استندار کیکائوس را پدر
خواندی و بی رای و مشورت و فرمان او کاری نکردی تا آورده اند که مؤید

انبیه که امیر خراسان بود و در عهد اصفهید رستم و اصفهید حسن تعرض طبرستان میکرد چون وفات علاء الدوله معلوم کرد با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه را با امرا و حشم خواریزم بیاورد و بساری رسید ملک اردشیر از آژم بادل شد سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر پدرت مرده است من دختری بتو میدهم و برای تر شمشیر زنم الا بیرون تیشه زمین میباید دادن ملک اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری که مادر من ندیده ام یا این مردم بمانند که تو بتمیشه با ایشان در عهد علاء الدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب تهور بود مردم از صحبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بعطا و مکارم اخلاق دلاء همه طبرستان صید کرده است هیچ آفریده بجان با او مضایقه نمی کنند بحرم باز کرد و با خراسان رو واکر نه مرا کیکاوس استندار گویند بخدایی که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم بتمیشه آیم و ترا با تو باز نمایم این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند هیچ پادشاهی بغف باما بر نیامد امروز از سیاه گیلان تادهستان تمامت ملوک و امرا و اصفهیدان بک دل شده اند و دل و جان بر متابعت ولا و مطاوعت هواء این مرد نهاده سخن من بشنو و بعزت باز کرد و الا من بیایی با سواران گیل و دیلم بتو میرسم اکنون مردانه باش قاصد باز گشت و پیغام استندار بگفت مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تیشه بدر نرفت فرود نیامد

فی الجملة مدتی میان ایشان بر همین منوال بمانگی بود ملک اردشیر با سلطان سعید نکش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خواریزم بساری آورد بروتقی که تاد نیا بود مثل آن سعد کسی نشان نداد و ملک اردشیر را قوت و حشمت بیفزود مبارزالدین ارجاسف را که بسر فخر الدوله گرشاسف بود با اسف سالاری آمل باز گشت و او را با استندار کدورت بود

سبب قضیه قائم جهنیه که شرح داده شد و در همسراء یکی استندار بنشست و همه روزه مجادله و مکاوحه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب شافی مبالغت نکرد تا میان ایشان وحشت بادید آمد تاروژی استندار کیکاوس دوبار گاه بنشست و بزرگان رویان و دیلمان و گیلان

را بخواند مثل شروانشاه خور دادند ورزمیو زمانبوند و لخته زن پنیخان و صعلوك گیلان و با ایشان مشورت کرد كه ملك مازندران مردی جوانست و سلطان متصل ازجاسف را كه سپهدار اوست چون از آن سرحد فراغت یافت بسرحد ما فرستاد تا طمع درخانه ما كند وشكایت او میفرستیم انتفات نمیكند و جوابی شایسته نمیفرستد رای شمدارین باب چیست ودرین حال او را پسری بود جستان نام كه در استنداران مثل او مردی بسواری و نيك نفسی و پاك اعتقادی کسی دیگر نبود پیش پدر بیای ایستاد بود و این سخن می شنید بزرگان چون این سخن بشنیدند كهتند كه ماهمه بندگان تویم و امروز چند سال است كه تو مارا ولی نعمتی و ما پدران ما از تو جاه و مرتبه یافتیم ما با اصفهید شاه غازي رستم كه دیو از آتش فتنه او میگريخت و زخم شمشیر او را اترها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند بفرمان تو ان كردیم كه دیدی امروز بحمدالله حشم وحشمت و زای و رویت و سن و سال و همت و نعمت تو بیشتر است بهره روی نهی یارای بر آن مصروف گردانی ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا كنیم و اشارت و فرمان ترا مطیع و منقاد باشیم استندار بریشان ثنا گفت و همه را باز گردانید چون خلوت شد پسر خود جستانرا بخواند و گفت كه سخن معارف و اكابر شنیدی گفت آری گفت دانم كه باد دربروت و غرور در دماغ گرفته باشی كه ما را بندگان شایسته هستند ایشانرا من از تو بهتر شناسم آنچه ایشان گفتند از برای مصلحت و بازار خویش گفتند تا ما را با ملك مازندران خلاف بادید آید و ایشان از كردن من مر كبی خوش رفتار سازند و تحكمماء بی وجه و نازهاء بی اندازه با میان آوردند پسر گفت پس صلاح چیست گفت اگر من ملك منك اردشیر را بردوش خود گیرم و این ریش دراز خود را گره زده بدست او دهم اولیتر میدانم از آنكه تحكم و تسلط اتباع خود بینم كه این جماعت اند همیشه عاقلانرا نظر بر عواقب امور باشد و در هیچ مهمی مردان را بخند و كرمی نباید كرد استنداز مردی پیر و روزگار یافته بود دانست كه سخن امرا و اكابر را غرضی در پیش است كه آن خلاف مصلحت است بسخن احاد با پادشاهی كه بچند پدر خویش و همسرایه و دوست بوده باشد بزبان آوردن روا نباشد كار هاء جوانان از سر رویه و فكرت نبود الا پیر چون تجارب امور کرده باشد قادر تا مل و قریه جهت تمامید

آن کار را اختیار نکند اگر اونیز بهمان نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنها تولد کرده آتش آن فتنه باعقاب او برسیدی چنانکه ملك اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت مجارب رفیق و مدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان با سرای آخرت نقل کرد و ازو پسری یکساله که آب الملوک است بارماند کیکاوس را جهان روشن تارک شد و در مصیبت پسر جزعها نمود و عنان صبر از دست بداد ملك اردشیر بخط خود تعزیت نامه بنوشت و عزالدین کرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود تا اتمامت اصفهیدان برویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصداقت و موافقت و استمالت و دل گرمی مستظهر گردانید استندار را هم از آن معنی تسلی خاطر بادید آمد بوقت مراجعت این بزرگان عزالدین کرشاسف را گفت که خداوند ملك الملوک را بگوی که من و پدران من ازین خانه را به بشتی و استظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی نماید جزاین طفل اورا بتو سپردم اگر بماند چنانکه خداوندان کنند و چندان تو کردند دختری را بنام این فرزند باز کن تاروان من از تو خشنود باشد این سخن را برمک اردشیر عرضه کردند قبول کرد که بوقت و مدت این تمنار وفا کند و فرزندی را نامزد از کرد استندار خوشدل و خشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود تا در سنه ستین و وخمسماهه بالشکرگاه فنا پیوست **والله اعلم بالصواب**

استندار هزار اسب

بن شهر یوش برادر زاده کیکاوس بود مردی اسفاهی و مردانه بود و دو عهد او در خراسان و عراق مثل او بسواری و کمانداری کسی نبود بعد از کیکاوس مردم برو بیعت کردند و او را پادشاه گردانید برادری داشت امیر جلیل نام او را با پیش ملك اردشیر فرستاد تمامت املاک که در تصرف کشتگان او بود مسلم داشت هزار اسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند و بیش ازین استندار کیکاوس همه روز با ملاحده خصومت بودی و یک روز از اسب بزیر نیامدی و در هیچ طرف که بدو منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزار اسب آن سنت را اهمال نمود و باندک زمان پیش رئیس

ملاحده فرستاد و با او صلح کرد و بملاحدان استظهار طلبید و بیشتر قلاع بانصرف ایشان داد و باخویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را بعیش بسر برم و بیشتر اوقات بشرب و ملامهی و تهتك مشغول میبود رز میور مانیوند را پسری بود آنرا بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داو ند را برادری بود آنرا نیز هم بقتل آورد این دویزك ازو برگردیدند و بیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزار اسب باملاحده نرساخت و قصد ما کرد اگر ملك برینمعنی رضا دهد ماحدان بوسیله او درمازندران راه یابند و خلل آن باخاص و عام عاید گردد ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد این بزرگانرا استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را ازاکابر پیش هزار اسب فرستاد و نصیحت و گفت هزار اسب را بگوی که کار هاء تو نه بروفق مصلحت است دست از نهور و بی خویشتنی بازدار و کودکی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری

بیت

جوان سبك سر بود خویش كام سبك سر سبك تر در افتد بدام
هزار اسب نصیحت قبول نکرد و بموضع غرور و مقام خویشتن بینی
 باستاد و کار بجایی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امراء رویان و دیلمان
 اورا فرو گذاشتند به ملك اردشیر پیوستند مثل عین الدوله سیاه و امیر ارسلان و
 طارطق و سنجر و تمامت امراء ترك و تازیك بیک روز به پیش شاه اردشیر
 آمدند و باباشاه مبارزالدین ارجاسف بقصد هزار اسب با این بزرگان یارگشت
 و از ملك اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان تاختن کردند و جمله
 رویان اسفاهی را که ازو آزرده بودند تمامت را بچارده با نواحی آمل و
 بعضی را باشهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند

هزار اسب باتنی چند معدود و دیگرگیلی باستاد و در نواحی آمل
 همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند ملك اردشیر
 بمقائیز حشم جمع کرد و با چهار ده هزار ترك و تاجيك و بایی روی رویان
 نهاد چون بناتل رسید خبر آوردند استندار هزار اسب بخواجك لشکر آراسته
 استاده است ملك اردشیر روی بدو نهاد و بیشتر نشان و علم خود بفرستاد مردم
 رویان از استندار هزار اسب آزرده بودند و با او یکدل نه بنجنگ و مصاف

روی بهزیمت نهادند و بسیار خلق کشته واسیر شده اند هزار اسب با کجور رفت و ملك اردشیر بسیا ورود گذار خیمه زد و دو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان بیکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده با ملك بکجور رفتند و خرابی کردند ملك اردشیر از کجور بکورد شهر در آمد و سه روز مقام کرد و از آنجا بکلار شد استندار هزار اسب تنها ماند چاره ندید جز آنکه بکلانه زاده شد و بملاحده پناه جست و زمستان رسیده بود ملك باز گشت و با آمل آمد و سیدی بزرگ از کیلان آمده بود حسیب و نسیب نامش الداعی الی الحق الرضاء بن الهادی ملك اورا اعزاز کرد و نقابت و عام داد و دیامان که از آن کیا بزرگ بود بدو داد و اورا بدانطرف فرستاد سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت بجای می آورد و احیاء ملت اسلام میفرمود مردم بیکبار هزار اسب را باز گذاشته بسید می پیوستند عاقبت استندار هزار اسب تاختن بر سر سید آورد سید غافل بانی چند نشسته بود بدست استندار گرفتار شد در ساعت شهیدش گردانیدند

ملك اردشیر ازین حال تافته شد و سوگند خورد که نیا را مد تابعوض سید هزار اسب بکشد و از ساری با مل آمد و پنجاه منجنیق راست کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد

استندار پناه با قلعه ولج داد چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحده در ساخته بود و تمامت قلاع بادست ایشان داده ملك مازندران از آنجا بایان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون چو بهاء منجنیق راست کردند ابوالفارس پنداشت که یل می سازند تا بقاعه در آیند قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه درین قلعه است بمن بخشی من قلعه باز سیارم ملك قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد کوتوال قلعه بدست باز داد ملك کوتوال خود در قاعه بنشانند و از آنجا بیایان ناحو رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود و از آنجا باولج آمد و قلعه را حصار داد هم در روز سیم مرد را از آن ملك استندار هزار اسب و نوکران تیر بردند ملك اردشیر ولج را بگذاشت و با کلار رفت استندار هزار اسب از ولایت و ملك نومید شد و او برادر بیرون آمده باری رفتند ملك اردشیر باز بلو و تنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد

حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرا ایزاباد در آنجا بنیای بادید آورد و باز گشت و در رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید و باساری رفت استندار هزار اسب و برادر بهمدان رفته با سلطان ظفرل و اتابك محمد پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند اتابك یگی را از خواص خود عزالدین نام پیش ملك اردشیر فرستاد بحسب مصلحت چه سلاطین را با اصفهیدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهیدان بقت سلاطین بوده اند ملك اردشیر قاصدا احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسب را اگر در طبرستان خانه داری باید اورا بامن بیاید ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را باملاحدہ دشمنی قدیم است و او باملاحدہ اتفاق کرده است قاصد باز گشت و بیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید بی استصواب و رضاء ملك مازندران در طبرستان حکومت و خانه داری نشاید کردن استندار هزار اسب از سلطان نومیذ گشت و باری آمد والی ری از قبل سلطان امیر سراج الدین قایمان بود استندار دختر سراج الدین را در نکاح آورد و ازو التماس مدد کرد قایمان امیری را نامش ابوبکر دراز گوش نامزد کرد تا او را مدد کرده برویان برد ابوبکو لشکر کشیده برویان آمد ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت بر دراز گوش افتاد اورا تابدر ری بدوانید و شعرا درین باب شعرها گفته اند در تهجین لشکر استندار هزار اسب و برادر مدتی در ری بماندند و باز بنهان بکجور آمدند خواستند که بامردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بد سیرتی او متنفر شده بودند هزار اسب گفت که من این زخم تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم ملك مازندران خویش و مخدوم منست اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملك اردشیر بمقام تیز حاضر بود منهی در آمد که استندار بر در حاضر شد ملك را خوش آمد و ترجیب تمام واجب شمرد بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جنیل برادر استندار در کجور بعلت خنای فرمان یافت هزار اسب خلاف عادت ماولک بی خویشتی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خاک نشست و رسم عزا در پیش گرفت ملك اردشیر تمامت معارف و اکابر را بعزا پیش او

فرستاد و بعد از سه روز بخود برادر سرای هزار اسب حاضر شد اما از اسب بزر نیامد هزار اسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکناات او بادید آمد معارف طبرستان پیش ملک اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزار اسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سیارد و ملک اردشیر گفت که بی امانتی کردن مبارک نباشد هزبرالدین خورشید همه اکابر را باخود یار کرد و با اتفاق سعایت کرده هزار اسب را بگرفتند و بیابان قلعه ولج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلعه بازده اگر نه هزار اسب را هلاک کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود اکنون که بدین حال رسیده هر چه خواهید با او کنید و جنگ پیوست درین میانه عم یسری را از آن هزبرالدین خورشید تبری بر سینه آمد و هلاک شد هزبرالدین بی استصواب ملک بعوض خون پسر عم خود بفرمود تا برفور هزار اسب را هلاک کردند

و این در سنه ست و ثمانین و خمسمانه بود ملک اردشیر ازین سبب بر هزبرالدین متغیر شد معارف و اعیان تعزیر کردند که ملک سوگند خورده بود که بعوض سید رضا بن هادی او را نکشد این را بعوض خون عاوی بر باید گرفت و درین وقت پسر جستان در ری بود ملک اردشیر بری فرستاده برای او معلمی نیک بادید کرد تا او را ادب و مکارم اخلاقی در آموزش و بداند چه با کیکاوس قبول کرده بود و فائز بود و در تمامت رویان و دیامان پاشا علی نامی را که برادر زاده مبارز الدین ارجاسف بود والی گردانید چندانی که ازین مکر جستان بترعرع شباب رسید و مراقتی شد بفرستاد و او را با ادبیش بناتل آوردند و حسن حاجی باج کبیر را بعاملی آن طرف معین کرد و گفت خواست که زرین کمر را کد خدا سازد و ملک تسلیم او کند رز میور مانیون پنهان با جمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودک با ملک اردشیر بیعت کند و باستظهار او قوی حال شود و با هلمان کند که هزار اسب کرد و هزار اسب او را کشته بود

فی الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی که پسر نا مادر مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استنداران است و ایشان او را قبول نکردندی اختیار کردند و برو بیعت کرده بناتل آمدند و

حسن حاجی باج گیر را بکشتند و نایب زرینکمر را در حال سر بریدن و پاشا علی را که والی رویان بود بزوبین زده هلاک کردند و باتفاق بکجور رفته بیستون را بیادشاهی نشانند این خبر بجایوسک ملک اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده برویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت رزمیور بادوسه کس در پیشه گریخت لشکو در آنجا رفتند وزن و فرزندان او بفارت آوردند اونیز بعد از چند روز به سرت نادانی خود بمرد و بیستون با ولایت ملحد رفت بخرقان اورا ملاحد با خود نگرفتند ویش ملک اردشیر فرستادند که هرجانرا بما ارزانی دار تاملک بیستون را گرفته بانوسپارم مفک اردشیر گفت که او کیست در همه جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته کلوخی بمالدم دهم یابیود و نابود اوالفات نمایم استنداران که او بنده ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم و خانه دار بوده اند بی رضا و صوابدید من ملک نتوانستند خورد او را چه محل که زنده است بمرد ملاحد چون جواب بشنیدند اورا پنهان میداشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشد ملک اردشیر برادرزاده از آن خود که نام او زرینکمر بود و دادوی اورا مستظهر گردانیده ولایت بدو داد و ایالت آن طرف بدو مفوض گشت و ملک موروث بدو مقرر گشت و بمرتبه آبا و اجداد خود برسید تادر سنه عشر و ستمائه فرمان یافت

استندار بیستون

بن زرینکمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ملوک استندار هیچکس بدین عهد که برو نزدیک بود بشوکه و رجولیت مثل او نبودند و یک روز از سلاح و برک و استعداد حرب خالی نبود

و در زمان او ملوک کیلان بنابر آنکه ملک اردشیر بن الحسن بجوارحق پیوسته بود وضعی در ملوک مازندران بادید آمده بود دست بر آورده بودند و خواستند که دیالیم را بانصرف خود گیرند استندار بیستون بمقاومت برخاست و همه روز بقتال و جدال مشغول بود و چند نوبت لشکر کیلانرا هزیمت کرده تاسیاه کیلال در پی بدو نایید و هیچ شب در شهر هاء کیلان از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر در شب یاد رز آواز طبل برآمدی مردم بترسیدندی و فریاد بر آوردندی که اینک رستم داریان آمده اند تاجهر و غلبه در کیلان

رفت و در جیفل مدتی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آنطرف از قهر و غلبه و اذلال ایشان بجای آورد باقی طوعاً او کرها بر آنچه رضاء او بود سازگاری نمود تا رویان باز آمد و کله استندار او را خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تا شنیده اند که در بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جلوس اوست در پادشاهی و در سنه عشرين و ستمائه فرمان حق درو رسید مدت استیلاش ده سال بود و الله اعلم

استندار فخرالدوله ناماور بیستون

چون قضاء حق در بیستون رسید ناماور استندار در مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون بامردم ولایت بقهر و غلبه زندگانی کرده بود و با وجود آنکه هیبت و صلابت بیستون در دلهاء خاص و عام اثرها نموده بود در مدت حیوة او هیچ تدبیر ممکن نبود که با او بکنند بعد از وفات او جرأة نموده برنمود و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحده با ایشان سخن در آمدند تا در رویان ملاحده را مجال بادید آمد و درین وقت کسان سلاطین در مازندران تمکین یافتند و ملوک باوند سبب آنکه ابورضا حسین بن محمد بن ابی‌رضاء العلوی الماطیری غدیری بدان شنیعی روا داشت و کفران نعمت پشت بر حقوق ایادی معمم و مخدوم خویش کرد و باملك معظم نصیرالدوله شمس الملوك شاه غازی رستم بن اردشیر بن الجس ناجوانمردی کرده در چهارم شوال سنه ست و ستمائه آن شاهزاده نوجوان را بقدر شهید گردانید از آن سبب آن اقتدار و تمکین که آل باوند را بود کمتر شد و باستقلال حکم نتوانستند کردن بناچار با سلاطین طریق مطاوعت شمرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند و کسان سلطان همیشه در مازندران میبودند و بهر سال بقدر مال و ممالاتی ادا میکردند

فی الجمله استندار نام آور از آن ولایت و اهالی او نو میدگشته چاره ندید جز آنکه کار سازی و استعداد سفر راست کرد و روی بحضرت خوارزم نهاد و مدت یکسال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال الدین محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد بانواع سیور غامیشی و عاطفت مخصوص گشته مراجعت

کرد و از لشکر خراسان اند هزار مرد با چند تن از امرا از برای او تلامزد کردند تا او را برستمدار و رویان آوردند و در قطم و استیصال طایفه که با او بر طریق عصیان میرفتند هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و مال معین کرده سال بسال از حضرت نوکران می آمدند و موعود می ستانفند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و همه در عهد او اندک زمان بر نیامد که دولت سلاطین خوادزم بنهای رسید و چنانکه عادت تصاریف زمان و طبیعت دوریان و ملوان است خللی بروزگار آن دودمان راه یافت و آن همه تمکین و انبساط و انقباض باندک زمان بیاد انقطاع و انقراض برفت و دولت چنگیز خانی کار باعنان آسمان رسید و دست تسلط خاندانهای قدیم را بقید مذلت فرو بست و اعلام پادشاهی و رایات شهر یاری آل چنگیز خان باطراف شرق خافق گشت و از بنی اعمام سلاطین عهد یکی از جمله معارف روی بهزیمت بساحل نهاده بدین طرف افتاد تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد استندار ناماوران او را استقبال کرده چند بشراف خدمت قیام نمود و بعد از چند روز که بمیش مشغول بودند پادشاه زاده او را بانواع مکرمت و اتمه گرانمایه و اقمشه نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاه زاده را با آن که بر طبیعت گران بود چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد و او را از آن زن اسکندر نام بسری حاصل شد و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت برویان و تمام دیالام تا حدود گیلان تا درسنه اربعین و ستمانه فرمان حق درو رسید پسرش حسامالدوله اردشیر که فرزند مهین او بود قائم مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر از طرف ناتل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندربن ناماور بر آنجا ثبت کرده اند تاریخش صد و دو سال است این اسکندرست و درین ایام احوال ملوک باوند درمازندران نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگر چه پادشاه بوده اند الا باستقلال نبودند بلکه باستظهار سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار برینموجب است که اصحاب ترفع از خطر انقباض ایمن نباشند چه انحطاط در پی ارتفاع و ترح در عقب فرج بودن روزگار را قانونی

مقنن ست قابوس بن وشمگیر را ایانی چند باشد درین باب در وقتی که در
مملکت او وهنی با دید آمده بود و او را بدان معنی تعبیر میکردند وهی هذبه
قل للذی بمروف الدهر عیرنی هل عاند الدهر الا من له خطر
اما ترى البحر تعا فوق جیف و تستقر باعلى قمره الدرد
وفی السماء نجوم مالها عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر

و ملک معظم حسام الدوله اردشیر کینخواز بن شهریار بن کینخواز بن
رستم بن داراء بن شهریار که ینجمین پدرست از آن ملک اردشیر بن الحسن
در مسند مملکت موروث با استقلال قرار گرفت و دارالملک ملوک مازندران
پیش ازین ساری بودی این اردشیر مقام و دارالملک در آمل ساخت و این
خانه که در قراکلاته الی یومنا هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بر لب
جوی هرمز ساخته ملک اردشیر عمارت کرد وقتی در آنجا تفرج میکردم در
تصویر کهنه و نقش دیوار بخط طومار قصیده مطول از گفته سراج الدین قمری
نیشته بود ملمع مطلعش این بود

وصل العبد الی مقدم کسری الثانی ملک العادل ذی العزۃ والبرهان
باسط الجود علی الکاشح والخلان صادق الوعد فلا یخلف کالخوان
اردشیر آنشه پردل که که بخشش و جنگ نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلک ووی سوی گورنهد چون وی از کیفش برادر بگه جنگ خدنگ
و این اصفهبد کینخواز و ملک اردشیر بن الحسن عم پسران یکدیگر
بودند و ینجمین پدر ایشان حسام الدوله شهریار است که او را اب السلاطین
خواندندی زیرا که سلطان السلاطین ملکشاه پیش او پدر بنشستی دافعی شاعر
گوید

هم ملک خواندهم پدر سلطان عصرش در جهان گریه داری باور از من نامه سلطان نگر
بر جهان و بریزر کان جهان تا روز حشر شهریار قارن سرخاب را فرمان نگر
و جایی دیگر هم او گوید

داند ملک از قدر ترا داور کیتی خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم
و چون شاه غازی رستم را بقدر هلاک کردند خواهرش را با اصفهبد
شهریار بن کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز که پدر اردشیر است
دختر زاده ملک اردشیر بن الحسن است و اردشیر بن کینخواز خواهرزاده خداوند

علاء الدین محمد است فی الجمله استنداران عصر را با ملوک دیگر باره پیوند و
وفاق اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین با نظام بود والله اعلم

باب ششم

درین مدت صد سال احوال ایشان کمابیش بوده اند بعضی آن
برسیل ایجاز و اجمال گفته

استندار شهر اکیم بن ناماور

او مردی بزرگ و جلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراغ
همکنان چون در سنه اربعین و ستمائه استندار اردشیر بن ناماور فرمان یافت
در همان تاریخ استندار شهر اکیم بیادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و
با مردم بسیرت عدل و انصاف زندگانی میکرد و مدت سی و یکسال در ملک
قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوک گیلان بواسطه ملک
نزاع بود و ملوک گیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست
او بدر برند و بر ساحل دریا از حد گیلان محاربت میکردند و استندار شهر اکیم
را طاقت مقاومت نبود معسکر را باز می گذاشت و می آمد و لشکر گیلان در عقب
می آمدند و جنگ میکردند تا چون بکنار نمک آب رود رسید ثبات نمود اهل
گیلال چند روز حرب کردند و استندار شهر اکیم را از آنجا زایل نتوانستند
کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهاده باز گشتند و در ایام ملک او بعد از
آنکه پانزده سال متمکن بود پادشاهی آل چنگز خان بر منکوقا آن قرار
گرفته بود سلاطین شرف مقهور حکم و منقاد امر او گشته کیتوقا نوین را
بخراشان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده کیتوقا امیری صاحب رای بود
هر جا که قلعه و حصاری بود بفرمود تا گرد بر گردد آن دیوار و خندق
ساختند و لشکر گران در آنجا بنشاند این جماعت در امن نشسته بودند و ما بحتاج
ایشان از اطراف بدیشان می بیوست و اصحاب قلاع در قلعه به تنگ آمدند و
بیرون نتوانستند آمدن تا بدین تدبیر باندک زمان نماند قلعه را بکشود و
مستخلص گردانید مگر قلعه کرد کوه و تون و قاین و الموت که بماند و آنرا لشکر
و حصار میدادند که در عقب هلاکو خان بشارت منکو خان از آب بگذشت و
براه گذر قلعه تون و قاین بگشود و چندان پرده از آن ملاحده پیاد که همه

خراسان از آن برگشت و برگرد کوه آمد و لشکری گزان آنجا بداشت تاحصار می دادند و او بیامد و بنفس خود در حقیض قلعه الموت نزول فرمود و رئیس اسماعیه در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او را القایم بامر الله خواندندی در آن نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود پسرش رکن الدین خورشاه بجای او نشسته بود و او کودکی بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما نصیر المله والدین الطوسی رحمه الله وزیر پدرش بود او را بقر و غلبه برده بودند و باز داشته تا که ازو علم و حکمت آموزند و خواجه نصیر الدین ظاهراً با ایشان موافقت می نمود و در باطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم هیئت و نجوم صلاح در آن می بینم که ترا با این شخص جنک کردن روانیست صلاح در آنست که از قلعه بزیر رویم و او را به بینم که مارا با این پادشاه همیج دستی و قوتی نخواهد بود فی الجمله یک روز جنک کردند و بیش هلا کو غرستانند که صاحب میکنم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه با خواجه نصیر الدین و اشرف قوم خود بزیر آمدند در حال بفرمود تا او را بند بر نهاده پیش منکو خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خورشاه را بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین ساله بیاد می دانی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم و اولاد را بفارت برده آیه **فخسفنا به وبداره الارض** بروخواندند و خواجه نصیر الدین را از برای فضل و دانش و آنکه در همه جهان او را بفضل نظیر نبود استمالت داده پیش خود باز داشت و سایر مشیر گردانید و بی رای و صوابدید او کاری نکردی پس هولاکو خان متوجه بغداد گشت غرض آنکه قلعه کرد کوه را تا بعد آفاقا حصار میدادند و از اطراف ممالك مملوک و حکام بفرمان قآن نوبت فینوبت میرفتند و اینجا حصار و قلعه می داند و دو سال و سه سال آنجا بکوچ دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوک استندار و مازندران بچریک بیابان قلعه کرد کوه روند و در آن وقت ملک شمس الملوک محمد بن اردشیر ملک مازندران بود و با استندار شهر اکیم خویشی کرده یکی از فرزندان استندار نامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرهت با دید آمده شمس الملوک مازندران و استندار شهر اکیم هردو بفرمان قآن بیابان کرد کوه حاضر بودند قضا را فصل ربیع بود و در رویان شاعری طبری زبان

بود که او را قطب رویانی خواندندی در رویان قصیده ترجمیم بتد بزبان طبری
انشا کرد و در آنجا صفت بهاء و وصف شکارگاهها و رویان که میان او و
استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی درنگدجد آن قصیده در
طبرستان شهرتی تمام دارد و مطلعش این که

بیت

داووده ورش جلی شم ای شیم وایی کرد بناروشکروهار مجیر دیم
و مقطعش این که

بیت

ها بگیر کرده کویی در بر یو ونیرنک یا بهل انداج که بینه او یکی سنک
فی الجمله مهنی این ترجمیم را با ایانی که دروست از وصف بهار
وصف صید و شکار و مدح ملك استندار در آن مقام بروخواند استندار را غرور
حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده هواء ملك و ولایت زغرور
پادشاهی او را بر آن داشت که بر فور سوار گشت و بی اجازت قاآن نه در موسم
و میباد روی بولایت خود نهاد ملك شمس الملوك را ازین حال خارشد او خود
مردی جوان و صاحب تهور بود شنید که استندار که پدر سبی اوست برفت
غرور جوانی و تهور مملکت و دست و فاق استندار دامن و دلش گرفت و خیال و
فکر عواقب از دماغش بدر برد و بی مشاورت وزرا و نواب بر نشست شبهنگام
استندار نزول کردن ملك مازندران بدو پیوسته بود و باندك ایام بمازندران
رسیدند و برادر دل خود بعیش و شاد کامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان
اوقات خود را بخرمی و خود کامی بگذرانیدند خبر بحضرت قاآن رسید که
ملك مازندران ورستمدار تهر و عصیان نموده باغی شدند و پشت بر چريك داده
امیری را از امراء بزرگ غازان بهادر نام زد کرده بمازندران فرستاد تا بلشگری
گران بمازندران در آمد و بآمل برود بار باقلی بران نزول کرد شمس الملوك
غیبت نمود اکابر و اعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را
بنشانند میسر نشد تابدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدار قصد کرد
که غارت کند و برده و اسیر ببرد استندار شهر اکیم با اکابر و اعیان دولت
خویش درین باب مشورت کرده همه اورا بدان داشتند که او نیز غیبت کند
استندار بعد از تدبیر و تفکر بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان و

غافل است و این کار باختیار او نبود چون من از جریرک بیرون آمدم اونیز بواسطه موافقت من روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست اگر گناه کارم من روا دار نیستم که بواسطه من ملک و ولایت ملک مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند من بادیوان بیوم که نفس هلاک گردد به باشد که چندین هزار نفس و مال و تاراج شود و باتنی چند برنشست و بآمل بادیوان حاضر شد میرغازان بهادر او را بانواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قآن احکام تجدید حاصل کرد تا برت باگرد کوه و ارجاسف لال نام مکارچ را در درون قلعه کرد کوه فرستاد تا بکار دزدی قلعه دار کرد کوه را بکشت و سراو از قلعه بشیو انداخت و قلعه کرد کوه بگرفت و بدین واسطه باز بعاطفت پادشاهانه بنواخت و دلاری او مخصوص شد

غازان بهادر او را بانواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید ملک شمس الملوك نیز بعد از آن بادیوان حاضر شد و از حضرت اعلاء قآن برای ایشان بتجدید احکام حاصل کرده هریکی بمقر ملک قرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان در آمل بماند و قانون و ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد و الله اعلم

حکایت

گویند که اصیل الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب در آن عصر نو جوان بود و از قبل دیوان استیفاء کاتب جزئیات به نیابت صدر دیوان او بود غازان بهادر را مسخره بود که صدور و اکابر و حکام را بر در دیوان انفعال دادی و هر کس ازو خایف بودند و با همه بندگان مزاج و بازی اهانت کرده می مگر با اصیل الدین که هرگاه که او را بدیدی ترحیب و احترام واجب شمردی و مراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر با این معنی افتاد روزی بر ملا ازو سؤال کرد که چونست که با همه کس مزاج و اهانت میکنی مگر با این خواجه زاده گفت زیرا که او مردی بزرگ است امیر فرمود که او ازین بزرگان که حاضر اند بزرگتر است مسخره گفت آری امیر گفت از چه سبب گفت زیرا که این بزرگان هر کس در حق من انعام دو دینار یا پنج دینار کرده اند و این مرد مرا بیک دفعه صد دینار بخشیده است امیر

فرمود که اصیل الدین را حاضر کنند و آرزو سبب این معنی سؤال کرد خواجه دعایی لایق به گفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو چیز نشاید

یکی آنکه بکسی دهند که دستشان گیرد و **دوم** آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگر نه فایده ازین جمع مال و حاصل از ادخار منازل چیست مالی که بدو وقایع عرض و حفظ ناموس نکند چه خاک راه و چه از مال و ازین نوع فصلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد با این همه کفایت و حمیت و مروت و صاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه پایگاه مرد باید بر مقدار مروت و همت او باشد در حال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشتند در مسند صدور و اکابر او را بالاتر از همه جای دادند و روز بروز مرتبه او درمزیذ بود و این حکایت اگر چه ابتدا در خورد نبود و الا سبب آنکه در ضمن این رفعت مرتبه ارباب همت عالی و جلالت قدر اصحاب مروت مندرج است درین مقام ایراد کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت و مقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند

آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه دران بندد چندان گردد
وما المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لها بین السماکین جاعل
از همت بلند توان رفت بر فلک معنی آن براق که گویند همتست

فی الجملة ملک مازندران و استندار شهر اکیم را مدتی چند با همدیگر وفاقی و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنه ثلث ستین و ستمائه ملک شمس الملوك بدیوان رفت و باردوی اعظم بحضرت اباقاخان پیوست امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و برلیغ و احکام و تشریف و سیورغال سلطان ارزانی داشته در صولت و تهور او نگاه کردند چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر در گاه التفات نفرمود و مدت یکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد بعیش و عشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد امرا و وزرا بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگست و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منبع امروز در اردو و این همه تهور و بی التفاتی می کند فردا

که با ولایت خود رود اگر تهر و عصیان کند و از غرور از فرمان قان دور شود تدبیر آن بد شفواری انجامد سخن غمازان مقبول افتاد شمس -- الملوک بشهر بند باز داشتند و امیری از امراء درگاه قتلغ بوقایم مازندران و رستمدر فرستاده استندار شهرایم را طلب داشتند تا باردو برند استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و بیهماء درشت میفرستاد تا لشکرگران از ترك و تازیك برستمداری و رویان رفتند و غارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده بردند چنانکه هرگز در رستمدر مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود چون خبر عصیان استندار باردو رسید برفور شمس الملوک را هلاک کردند

امیرعلی شاعر بمرثیه ترجیع بند بطبری گوید مطلعش این که
خوشاد دل آزای دل تو بینی کرای که تو بر کسی آرد دل خوشیای
بعد از آن برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد و خانه اش که فرزندان استندار بود تصرف نمود و بعد از چهار ماه فرمان حق درو رسید و برادر زاده اش ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملک مازندران شد با تمکین تمام و بعد از مدت حمل اردشیر نام پسری در وجود آمد از آن علاء الدوله و قتل شمس الملوک و غارت استندار و وفات علاء الدوله هر سه در سنه ثلث و ستین و ستمائه بود و استندار شهرایم در ملک رستمدر بقرار حکومت میکردند و مطیع درگاه قان شد تا در سنه احدی و سبعین و ستمائه وفات یافت و الله اعلم بحاله

استندار فخر الدوله ناماور شهرایم

الملقب بشاه غازی بعد از ملک شهرایم استندار شاه غازی حاکم ولایت بود و قایم مقام پدر مردی صاحب ذی و رؤیت بود و بانواع خصال حمیده آراسته مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوک دوران و قانون ذی صائب و نتیجه فکر و رؤیت او مقتدای خاص و عام بوده و هر چه در هرباب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت بفعل پیوسته الی یومنا هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده برادران که معاصر او بوده اند بحسن کفایت خویش ایشانرا بنوعی مراعات میفرمود که در میانه ایشان حرفی بادی

نیامد ملات سی سال بعد از پدر بماند و با خلائق وضع و شریف بچسب
معاشرت و بمن مصاحبت روزگار میگذرانید تا زبرکت آن محبت و هواداری
و مودت و ولای او در دلها مردم از خاص و عام جای کرده بود و هیچ آفریده
کاین من کسان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردو بزرگ پیوسته
بشریف و نواخت مخصوص و مکرم بود و در ایام او ملک معظم تاج الدوله
یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کیخسرو در مازندران حاکم و پادشاه بود
با تمکین که بعد از ملک اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او
نمود تا حدی که خداوندی بتری بودی حسن و ادی کل نام تنها يك نفس
پیاپی مال و املاط مازندران از خند و تمیسه دشت و کوه تالیشه رود تحصیل
میکرد و بدرگاه می آورد در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد پاره
مدرسه عامر و یرکار بود و جهت معین کار ایامه و سادات در عصر او بنظام
بود و ادرات او سال بدیشان میرسید میان استندار شاه غازی و ملک تاج -
الدوله وفاقی هرچه تمامتر و خویشی و مصاهرت ثابت پسر ملک تاج الدوله
شمس الملوك نام خواهرزاده ملک شاه غازی استندار بود بعد از سی سال که
برونق تمام زندگانی کرد در سنه احدی و سی و هفتم وفات یافت و ازو استندار
نام پسر باز ماند و او جد مادری ملوك زمان ماست عزت انصارهم

استندار شاه کیخسرو بن شهر اکیم

بعد از برادرش ملک شاه غازی او حاکم و ولایت دار بود و برادرش
ارغش مطیع فرمان او می بود اوقاتش بکامرانی و شادکامی میگذشت و از
ازدواج و اولاد متمتع چنان شنیده ام که فرزندان او از ذکر و انات دارج و
باقی در عهد او قریب (۱) نفر بوده اند بمعنی مردم بیشتر ازین نیز شنیده ام و
درین باب مبالغه کرده اند و المهدی فی ذلک علی الراوی

اگر بصورت واقع درین معنی خلاقی باشد و استبعاد توان کردن
الاباء معنی بتوان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چنان
پدید کرد که هر يك ازیشان بمعنی برابر صد مرد بلکه صد هزار مرد باشند
چنانکه گفته اند عالمی دريك قبا و لشکری دريك بدن
لیس علی الله بهستکر ان بجمع العالم فی واحد

اگر باین اعتبار کسی گوید که ازو صد هزار فرزند حاصل شد هیچ غریب و عجیب نباشد مدت یازده سال بعد از برادر در ولایت داری کام دل بیافت و در شش هشتاد و سه ساله بدین جهان شتافت

بعد ازو شمس الملوك محمد قائم مقام او شد و او مردی عادل و مرضی السیره بود و بانواع خصال رضیه و خلال مرضیه آراسته و بفنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق آبادی و انعام و افاضت جود و اکرام و باخاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق گذاری حضرت باری جل و تعالی میگذرانید و دست از تعرض مساکین و ضعیفا و محایرج (۱) قرا باز داشتند و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب حرف و عمام و مردم صلاح پیشه رونقی تمام داشت و بازار طایفه گوشه نشینان و زمره دین داران و رفقه خدا پرستان را رواجی حاصل و در ممالك او خاققاهات و مشاهد متبرکه و روایان معمور و بر آنجا مزیدها میفرمود و دبها و اقطاعات وقف میکرد و این طایفه را از عوارض مسام میداشت و بمرحمت و عاطفت بامردم زندگانی میکرد تا همکنان دلجو جان و خاطر و روان موقوف و لا و مصروف بردعا و ثناء او میداشتند و ادخار ذکر جمیل را در دنیا و اجر حزیل در اخری بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل و نامی نیک او را استمداد حاصل شد و دایما بصحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اوتاد راقب بود و بهر وقت زیارت بقاع و خیز تیمن و تبرک نمودی و در حیات پدر در وقتیکه پدرش رنجور بود چند کس را از متمردان که پدر و آباء ایشان در دل عداوت و کینه ثابت بود از میان برداشت تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت و نیز شاه کیخسرو با ملک مازندران نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت مصاهرت مجدد گردانیده چون بابام شمس الملوك رسید در عصر او ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو ملک مازندران بود شمس الملوك تجدید قرابت کرد و هر یکی از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده اند و باهم طریق یکدلی و وفاق سپرده مدت پنج سال بعد شمس الملوك محمد بعد از پدر بایالت

رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنه سبع عشر و سعمائه فرمان حق در رسید و از جام **كل نفس ذاقه الموت** شربت فنا بچشد برادرش نصیرالدوله شهریار عدازو حاکم و قایم مقام او شد و او مردی مردانه و قاهر بود در ضبط امور یگانه آفاق شجاعت و صولت او بحدی بود که هیچ آفریده را حساب نگرفتی و کردن سروران ملك را بقهر و غلبه مالك گشت و از تجیر و تکبری که داشت بهیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حساسی نگرفت و شب و روز از لشکر کشیدن و ترتیب عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستان در هیچ عهدی چنان مأمور نبود که در عهد او در کوکو خانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار همه روزه بنیاد کرده و از موضع مجتمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدانطرف نهاده و بیشتر اوقات لشکر کشیده باطراف گیلان و گرجیان و دیلمان و شکور نهضت میفرمود دوسه نوبت باشکور رفت و حربها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا تیمجان با تصرف تو دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملك معظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار و ملك بود و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود و مازندران در عراق ملك بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و بیگاری بودی ملك شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند با کلارستان آورد و ایشان هر دو بایکدیگر با اتفاق باستانند ملك شاه کیخسرو یکچند باستظهار دیوان و احکام اردو بزرگ با امیر مؤمن میکوشید چون بدان معنی با او بر نیامد از آن سبب که امیر مؤمن در اردو بحضرت پادشاه اولجا تیو خدا بنده سلطان محمد اعتباری تمام داشت و سرش امیر متلفشاه در مردی و بهادری یگانه بود پدر از اردو احکام حاصل کرده فرستادی و پسر در مازندران بزور بازو اثر بروی گردانیدی

ملك مازندران را جز اسفاهی گری چاره نماند با ملك نصیر الدوله شهریار در ساخت وازو مدد طلبید و چند نوبت او را بالشکر کران مازندران آورد نصیرالدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور و مظهر بودی بكنوبت با لشکری گران در لیتکوه براه با سمن کلان این هر دو ملك را با متلفشاه مؤمن و امراء دیگر جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امراء ترك و اکابر مازندران که

بامتنفشاء مؤمن یکی بودند کشته شدند و نصرت نصیرالدوله شهریار را بود و جنک یاسمن کلانه درمازندران شهرتی تمام دارد هم ملک مازندران او را بمدد آورده تاباول کنار رفته اند و جمعی را از کتاب و جلال که مخالفت ملک مازندران بودند و با او بخلاف و شقاق برخاسته باز مالیده و تاختها کرده که میان شاه کبخسرو و ملک نصیرالدوله شهریار بود و در هیچ عهدی میان ملوک نبوده باشد تاحدی که در نوبت آخر امیر مؤمن بخود مازندران آمده بود و استیلاء تمام یافته ملک شاه کبخسرو طاقت مقاومت نداشت متوجه اردوشد قضا را امیر تاباش چوپانی بامارت خراسان نام زده شد از اردو بخراسان می آمد باول منزل خراسان ملک بدو رسید و با نواب در ساخته قبولات بسیار کرد و از آن جمله قبول کرد یکی آن بود که گفت که ملک رستمدر را نیاورم تا امیر را به بیند مردم را ازین حال شکست آمد چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امراء ترک ندیده بود و بمحکومی تن در نمیداد تا عاقبت امیر تاباش با مل آمد و در میدان رودبار باقلی زان نزول فرمود و شاه کبخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار اعتماد برفاق او و نظر بر مصالحت ملک مازندران بدیوان آمد تا ترتیبی و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد تالش او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زهستان در آمل بماند و امیر مؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیرالدوله شهریار با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر و منبع تر بود و اکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال برین، نوال روزگار بگذرانید تا غرور ملک و جنون شباب او را بدان داشت که از صلح رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملک تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطم را بصفت و عنف را بر لطف اختیار کرد و بمال و خزاین و عساکر فریفته گشت در مقام نخوت و خود بینی و عجب و کبر و منی باخرین درجه از مصاعد مملکت رسید و عواقب امورا بچشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه از آنجا که در حساب او نبود و در سنه خمس و عشرين و سبعمائه بمقام ابواجین بی حربی و زدوگیری کشته شد

مبادا کس بزور خویش مغرور که مغروری کلاه از سر کند دور

و از محله وجود و شهرستان بقا بدروازه کل من علیها فان بیرون

ره و بمال دنیا پیوست و البقاء الله تعالی روز قبل نصیرالدوله بینها

فصل

در مبداء ملك تاج الدوله زیار بود مملکت رویان برقرار گرفت و روزگار مساعده کرد تا برادر دل ممکن گشت عزالدوله نام برادری دیگر بود با او طریق مخالف پیش گرفت و بار دو اعظم رفته از سلطان وقت مدد طلبید و بزود و گیر بر خاست چون سعادت و دولت از کارخانه قضا و قدر برای ملك تاج الدوله نامزد شده بود با او بزبان آمد و باندك زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت هم ملك تاج الدوله از دیاد می پذیرفت و کسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می ورزیدند همه بتیغ او ملاک شدند و جریان امور ملك بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه میبود و حشمت ممالك روز بروز افزود خاف صدق خود ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلاستاق بمملکت ثابت گردانید و باستقلال در ملك او را قرارداد و در امور ممالك برای او رؤیت او استیضاء جست و از جوانب فارغ و آسوده میبود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملك وضبط ولایت و راستی و رستگاری درین قریب هیچ ملكی نیک تاج الدوله نرسید مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنه اربع و نولتین و سبعمائه بمقام کدیر باجل مسماء خود برسید و بقا باولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت و نوبت پادشاهی بملك اسلام خسرو زمان ملك ملوک رویان ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد چون درین تاریخ که یاد کرده شد ملك اسلام عزت انصاره بایالت رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضاء آسمانی باستبداد حضرت دولت پناه او را دست داد برادرش ملك معظم فخر ملوک العجم شاه و شهریار رویان ملك فخر الدوله شاه غازی عزت انصاره را در مملکت نازل رستاق مستبد گردانید و پشت هریکی از ایشان به پشتی دیگر قوی گشت احوال ممالك رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان قهرست ایام و اعتبار شهر و سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت غریض تر میبود و بساط سعادت بسیط تر میبود و هر روز قواعد آن دولت تشییعی و معافان سعادت را نمیهیدی می افزود تا بعد از اندك روزگار کلبن دولت

بیار آمد و غنیچه ملک بمدد هبوب نسیم صبا مساعدت قدر وقضا دهن تمکین بکشد و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود بر وجود ملک معظم وارث ملک جم شرف الدوله کستمه عز نصره ازمحل صباء قدم در طور عنفوان شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملک معظم اعدل ملوک عالم سعد الدوله طوس زید قدره نشو و نما یافت مبنای مملکت باین چهاررکن قوی استحکام یافت و ساعد مملکت را ازین چهار اصابع بسطی و شوکتی بادید آمد هر استعدادی که برای جهاننداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر گویم که درین قرن انسانیۀ مطلقا برین ملوک عزت انصار هم ختم است بجای خود باشد هر یکی را از ایشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیمی یا لایق پناهگاه اسلامی اند دروغ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکری صایب و رای و رویه ایی اند نه در خورد ایالت طرفی یا حکومت ولایتی

ایزد تعالی رتبه جاد و جلال این ملوک را دم بدم در ترقی دارد و از همین الکمال مصوره و محفوظ بالنبی و آلہ اجمعین

در تاریخ سنه ست اربعین و سبعمائۀ روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه بنیله عمارت قلعه کجور و شهر کجور را از نو نهاده شد بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور بسبب دولت آل چنگیز خان بود که قتل بسیار کرده بودند و در تاریخ سنه اربعین و ثلثین و سبعمائۀ که وفات ملک تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک شرف الملوک در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید شهید فخر الدوله حسن غفر الله ذنوبه بملکی مازندران مستقل گشت و هنوز سال بر نیامده بود که سلطان سعید ظل الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نور الله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیز خان در ممالک ایران بانقطاع پیوست و از حدود آب جیحون تا در مصر و اقضاء شام بعد از آنکه مدت هشتاد سال مملکت گشته چون باغ ارم خوب و خرم و چون حرم کعبه آسوده و ایمن بود چون قاروره بر روی آب منزلزل و چون خاشه برد ریچه باد مشوش گشت و احوال سلطنت خلل ناپذیر گشت از

گاه وصول موکب هلاکو خان در بغداد که سنه ست و خمسين و ستمائه بود
 تا وقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملک ایران
 از تیرش اهل غلال فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان و اولجایتو
 خدا بنده و ابوسعید بهادر خان درین سه عهد کسی چگونه نشان دهد که امور
 ملک ایران تا چه حال مضبوط افتاده بود کز با ظهور فاریابی در باب این چنین
 روزگاری گفته است

آرام یافت در حرم امن و حش و طیر و آسوده گشت هر کنف عدل انس و جان
 کردین فروکشاده کمند از میان تیغ و ایام برگشوده زه از گردن گمان
 ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع دیر ست تا نداد فلک کسی نشان
تا بواسطه فوت ذات شریف سلطان ابو سعید آن قضیه منعکس
 گشت دامن بخوف و عدل بجور و فراغ بشغل و عمارت بتخریب مبدل شد
قال الله تعالى و تلك الايام نداولها بين الناس امراء دولت بعد از
 وفات سلطان بهم برآمدند و هر کسی بایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم
 شده و در آن میانه چندین هزار خلیفاه قدیم خراب گشت و صورت نص
لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا بظهور پیوست و ملوک ولایت
 و طرف داران بخودی خود در ملک استقلال یافتند

ملك اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملك مورو
 خود را که اباعن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید و امور آن ملک را با
 نظام آورد در تحصیل ممالکی که در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان
 که هر یکی برفک سلطنت ماهی و بر سریر مملکت شاهی اند نصرتهم الله و
 اعانهم و در بسیط و امتداد ذراع اساس ملک را بذروء ارتفاع رسانیده بقاع
 کوهستانها را باهتمام دیوان خود آورد از حد قزوین تا سمنان و مازندران
 باهتمام دیوان خود آورده و آن ملک را که در تصرف چندین کس از امرا
 و اساکیر و اعیان عصر از ترک و تازی که بود باتصرف گرفت و از آنجا به بیابان
 رفته آنچه متصل کوهستان بود لز اعمال ری متصرف شد تا امروز تمامت
 ری و قزوین بنسبت باحشم رستم داری مثل کدیر و فیروز آباد است و از قزوین
 مال معاملات بستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع بادید آوردند و حصنها

حصین ساختند و قصبه و قزایاء آنرا بر اولاد اعزه و امراء لشکر و یهلوانان درگاه پخش کردند و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بود و بدور ایام خراب شده باز بتجدید شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت

اکنون باید که وقایع و حالاتی که در ایام دولت و عهد ایالت این ملوک واقع شد علی حده مشغول گردیم و بقدر وقوف یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده

ذکر واقعه امیر مسعود سربدار

و توجه او بجانب مازندران و رستم دار و هلاک او در رویان بر سیل اجمال و اختصار

چون در تاریخ سنه اربع و ثلثین سلطان سعید ابو سعید بهادر خان که خاتم سلاطین و از دودمان چنگیز خان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد و تاج و تخت موروث و مکتسب را وداع فرمود و الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از افران این یمین و برکت نبرد که او را چه در ایام دولت او اطراف ممالک خلق درمان و رفاهیت بوده اند و دست متغلبان از ضعفا و مساکین کوتاه و گریه و میش در یک مقام با هم آرام داشتند نه قوی را در عرض و مال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را برای تنف نفس و سلب اموال از قوی بیم و هراس زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه کامکار و سلطان اند محل و مقدار بدین نوع خطاب میکرد که

بدولت تو چنان این امت پشت زمین که خلقی در شکم مادرند پنداری گویا حضرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ایجاد سلطانان مغول و اخراج بقعه توك از عدم بوجود متصور از بود چه از آن روز که سایه مرحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عاطفت او در سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم برآمد و یک روز بلکه یکساعت ایرانیانرا نفسی خوش بر نیامد و دمی بی‌الهی بر نکشیدند و هنوز نایره ازفته در الزهاب و اشتغال و کوکب ملک در هبوط و وبال مانده است

قل اضطباری وانی لا یری فرجا یارب هی لنا من امرنا رشدا
غرضی از آنکه بعد از وفات او اطراف ممالک ایران بهم برآمد و

هر کس از گوشه دستی بر آوردند و سری بر کشیدند و پای از اندازه کلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالک را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند و از آنجمله در خراسان امیر مسعود سردار در شهر سبزوار فراغت و در قتل برادر خود بهلوان عبدالرزاق که مبداء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و باتنی چند معدود عهد و میثاق کرده اولاً شهر سبزوار بدست فرو گرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن بنشست و در آن وقت پادشاه طغا تیمور بسطنت و پادشاهی آنطرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم چتر که از اشرار طایفه اترک بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغ از نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن ملک تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاسبات دیوان ایمن و آسوده بهره دست میرسید تقصیر نمیکردند و عرصه خراسان بر رعایا تنگ شد و سوبیتی آغاز نهادند و عرض و اموال و حرم مساکن علی- الخصوص طایفه تازی که در معرض تلف ماند و مردم بسته آمده بودند هر جا که اسفاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر تمکین حاصل کردند و از شهر بیرون آمدند و بر سر امراء ترک و متغلبان ترک تاختن میبردند و اموال و نفایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند

بنا بر آنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی ازیشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد و با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی می برزید نوکران بجان از او بازنمی ماندند و بهر طرف که میفرمود مظفر و منصور بود تا چند نوبت با امراء اترک که در آن نواحی بودند مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کردند ظفر او را بود و ذکر آن وقایع علی حده از تطویلی خالی نباشد و یک نوبت که بعد از آن بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حد مازندران او را مسلم شد با ملک معین الدین حسین هروی اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان

مضاف قايم بود نادرآن ميلان ايشان شيخ حسن جورى را كه شيخ ومقتداي خراسانيان بود وامير مسعود مريد ومعتقد وطوع فرمان او بود بقتل آوردند وازآن سبب هزيمت برين طايفه افتاد وازكسانى كه درآن واقعه حاضر بودند شنیده ام كه درآن مضاف هفت هزار نفس اوجانبين كشته بر آمدند والعهدة على الراوى

امير مسعود از آنجا بضرورت مراجعت مكرده بى توقف روى بحد مازندران نهاد وبابادشاه طغا تيمور جنگ پيوست وبانك زمان مغول را بشكست وشيخ على كلون را كه براه طغا تيمور بود بقتل آورد وبيشتر امرا وخواقين را اسير گرفت وطغا تيمور از آنجا گريخته تابستان بلاد قصران پناه داد و ملوك رستم دار عزت انصارهم وملك سعيد فخرالدوله شاه مازندران طاب ثراه يكديگر باتفاق اورا درآن مقام مستظهر گردانيد وامير مسعود دري علاء الدين محمد بود تادرقاه كلين اورا بدست آورده بقتل آورد

فى الجملة ملك خراسان از در هرات تاگرگان و استراباد امير مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هر شهرى از شهر ها وآن طرف نايبى كافى و سردارى بزرگ تعيين كرد واز استراباد نبشته به مازندران فرستاد و بلوك اين طرف را بهر نوع از وعد و وعيد ميخواست كه مطيع خود گرداند و همت بر استخلاص اين طرف مصروف ميداشت و قصا د بهايى مى آمدند و اثر وصول موكب امير مسعود اخبار مى كردند تردوى در اهالى مازندران از آن سبب باديد آمد كيا جمال احمد جمال كه در مازندران جملة الملك بود و مردى بزرگ و پيروكار ديد و كرم و سرد روزگار چشيد و بسى وقايع در مدت عمر پس پشت انداخته وبراى صايب و تدبير ورؤيت بارها امور ممالك مازندران ساخته و در طبرستان گذشت از ملوك و سلاطين هيچ اميرى و بزرگى بعلو همت و اصابت راي و ثبات دل و تدبير امور وضبط كارها بدو نرسد ازبيم آنكه نبادا كه اگر اين شخص برسيل تسلط بدین ملك در آيد طريقه انتقام پيش گيرد وآن معنى كه موجب خرابى مازندران باشد عزم كرد كه با امير مسعود پيوندد .

از شاه مازندران اجازت حاصل كرده با برادر زادگان خود كيا حاج

الدین و کیا جلال باسترآباد بامیر مسعود پیوست امیر مسعود با او بخانی پیش آمد و بانواع مکرمت او را مخصوص گردانید و بر فور عزیمت آمل مصمم کرد کیاران در پیش استاز طوعاً و کرهاً لشکر بسیاری آمد و قصد بملولد فرستاد که ملاقات کجا خواهد بود ملک فخرالدوله مشورت و صوا بدید با پیش ملک اعظم جلالالدوله عز نصره آورد بعد از تدبیر بسیار جز بحرب و مقاومت صلاح ندیدند با همدیگر عهد و میثاق بسته که بجان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و بدفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را باز داشت و بنوروز از آنجا بحوالی پیوست ملک مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان و نصیحة و ایبه و سادات اهل را به بنیابت و اقامت در آمل رخصت داد و او با نو کران و اسفاهیان حشم و خانه برگرفت و از آمل غیبت فرمود

امیر مسعود هجدهم ذی قعدة سنة ثلث و اربعین و سبعمائه به آمل درآمد **الله اکبر** آن چه روزی بود که در صحرای بوران رایت او خافق گشت اند هزار مرد طرار از ترك و تازیك همه با سلاح تمام و پوش مكمل و اسبان فاره و استعداد حرب که هیچ كمتر كنجی می استعداد و آلات و عده تمام نبوده اند کوی نص قرآن آنجا که میفرماید که **يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ازضعت و تضع كل ذات حمل حملها و تری الناس سكارى** برای اهل آمل عبارت از آن روز بود و از جوی هر گذشته در خانه ملک نزول فرمود و شب درآمدن را آن يك محله را که قراكلاته خولند کرد بر کرد از درختان و دره‌ها خانها سدی ساختند و آدمی و مراکب بهم متصل مقام گرفتند که الا در موضع راه نبودى که کسی در آنجا از امراء لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار بر آرند و خانه و سرای را قلعه حصین سازند تا بكمتر از سه روز آن بنا تمام شد و شرفها بنهادند ملوک رستمدر عزت انصار هم بسرحد ملک خود نزول فرمودند و بموافقت ملک مازندران دم بدم ریش او نهادند و وعید میفرستادند و نو کران در حوالی امل دست بردها مینمودند و بر سر لشکریان و اسبان تاخنها میبردند و يك دم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها بر سر ایشان

درآمدند و بدانچه دست میرسید هیچ تقصیر نمیکردند و کیاجمال الدین احمد جلال چوی دید که اهل خراسان از صواب دید. او بیرون شدند و کارها بی مشاورت او میکنند دانست که اختیار از دست رفته است بیای پیش ملک و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و بسبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده اند من مردی پیرم عمر و روزگار خود گذرانیده اگر من تلف شوم و مازندران بناموس بماند بهتر از آن باشد که بمذلت و اهانت تن فرادهید و نظر بمصالح یک نفس چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه اتفاق یک کلمه شدند و بقیض فضل ربانی میان دلهاتآلفی بادید آمد و الفت دلها دلیل نصرت اهل مازندران گشت **قوله تعالی هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم لو انفتحت ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم** و اتفاق از در تمیشه تا حد کیلان یک دل شده بمقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل میبایست کرد تا در ورطه هلاک نیفتد در اواخر پیش گرفت خود ندانست که بیشه طبرستان عربین شیران با چنگال و مکمن هزیران با کرز و کوبال است اگر چه در کثام سباع باسانی در آیند الا مخرج بدسخواری انجامد و اگر چه باول بحیه دشمن را چون یلنک مجال دهند بنوبت دوم چون شیر زبان کمینی بگشایند از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازها بر آوردندی که ای مردم خراسان بیای خود بدام آمدید بآمدن مجال دادیم اگر مردید بیرون روید شما را چه احتیاج بقاعه و حصار کردن است از آنروز که از خندق تمیشه قدم درین پیشه نهادید شما در قاعه گرفتارید مردی آنست که از این قاعه بیرون برید کوه و دریا ولایت همه لشکر جرار است هیچ غریبی درین مقام نیامد و ما بتهر برخاست که فرو نشست و ازین نوع تهدید و وعید می گفتند تا در آن میان امیر مسعود مظطرب گشته کیاجمال الدین احمد جلال و برادرزادگان را بشهر

بند باز داشتند و تدبیر خلاص خود میکرد و از کبار آن التماس نمود که او را از آمل بدر برند و امیر علی بن هولفون که از امراء هزاره یکی او بود با لشکر خود از او مفارقت کرد و بملوک پیوست و با اهل مازندران و رستمدر يك دل شد ازین سبب بهتی دیگر بر امیر مسعود مستولی گشت و با احمد جلال گفت که مرا ازین ولایت بدر باید برد و يك روز پنج خروار درم نقد بدو داد احمد جلال آن مبلغ را ازو ستانده با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هرمز تا ساری سرهاء محکم ساختند و راهها فرو بستند و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بود همه را بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد راستی آنکه درین ده روز هیچ آسیبی بمقدار سیمی از ایشان باهالی آمل نرسید روز دهم بر نشست و با لشکری جرار .

سپاهی جو مور و مانخ بی شمار دلیران جنگی و مردان کار
روی بطرف رستمدر نهاد و حال آنکه ملك اعظم جلال الدونه فرمان داده بود تا راههاء ولایت را از کوه تا دریا بستها ساختند و بر سر راهها مترصدان نشسته چون يك فرسنگی آمل بدیه یاسمین کلاته رسیدند از پیش لشکر رستمدر و از عقب اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل دو ساعت یا بیشتر بر نیامده بود که همان ساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه بشهر در آمدند و با اسبان و اشتران و اسیران ترك و تازيك بنوعی که هیچ آفریده را در خیال نود امیر مسعود چون دید که مجال تنك شد و کار از دست رفت باولین مرحله رستمدر کیا جمال الدین احمد جلال و برادر زادگان بر فور بقتل آورد و روی بهزیمت نهاده براه لاوبج متوجه کوه گشت با امید آنکه زودتر از پیشه بیرون رفته خود را باصجراء کوهستان اندازد خود همه پیشه مردان بودند و ملك مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران ملوک رستمدر عزت انصارهم از پیش واز یمین و یسار

فی الجملة از یاسمین کلاته تا نهایت لاوبج بلکه تا رویان نوریک معرکه شده بود و بهر چند قدم کشته افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ و

تبر و گرز ر کوبال در آن حدود چنان متفرق گردانیدند پندار که هرگز
برایشان از جمعیت اثری با خود ایستادند در دنیا خطری نبود **کان لم تغن**
بالامس

جمع آمده بودند چو پروین یکچند گردون چو نبات نمششان پیرا کند
تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر میگرفت و ضعیفتر
پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد و هر طرف داری بکوشه بی‌زادی
و توشه گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند خواص خود
براه رودبار یا لوروی بی‌الا نهاد قضارا بر سر راه نردبان مترصدان برخسرو
جوانبخت شرف الدوله کستم عزنصره حاضر بودند راه بریشان بگرفتند چون
از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت کرده روی را برود باز دبه اوز نهاد
و در آن کوهستان سرگردان گشت شب هنگام بدست نوکران ملک شرف
الدوله کستم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه
مدد و عدد تنها بی تنها بی‌لا اسر گرفتار ماند در وقت هزیمت ایشان خواجه
بهاء الدین سخنانی را که مستوفی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه یاسمین
کلاته مجروح افتاده باز یافتند اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملک
فخرالدوله آوردند در آن حال برو مرحمت فرمود و استمالت داده از کمیت
عدد آن لشکر سؤال فرمود گفت هر شب وظیفه دواب و مراکب بقلم من
میرسانیدند چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهار صد اشتر در
حساب آمده بود باقی عدد را بدین حمل باید کرد

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستم‌دار چنان کم شد
که گویی هرگز موجود نبود امیر مسعود را بحضرت ملک اعظم جلال -
الدوله عزت انصاریه حاضر گردانیدند دو موقوف فرمود و بنا بر آنکه اکابر
مازندرانرا کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته بهلاک او فرمای
داد پسر علاء الدین محمد در صحبت امیر مسعود از جمله اسیران بود از
بندگی هز نصره اجازه یافته در قریه بون بر قتل او اقدام کرد و جسته او را
بر سر راه کالجرو در زیر اسپاه از جانب شرقی جوی بر سر راه مدفون است
صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آن همه مملکت بدان می‌ارزید

و پس از چندین گیر و دار و کار و بار باقیبت اعتبار اولوالابصار
 کشت **فاعتبروا یا اولی الابصار** و از جمله عجایب صنع ایزدی آنکه
 امیر مسعود باین ترتیبی که فهم زیرکان در آن متحیر بود و نطق دانایان
 از صفت آن قاصر و با هیبتی که روان پردلان از بیم آن میلرزید و صلابتی
 که خاص و عوام از صولت آن میترسید از آمل کوچ کرده بحیثیتی که روی
 زمین آمل از طرقاترأسناب اسبان در لرزه افتاده بود و فضاء هوا را
 از صداء آواز دهل و نقاره و کره نای در های وهوی و ولوله مانده که
یوم ترفضا الراجفة نشان از آن روز بود و از گرد و غبار مراکب روی
 آسمان چنان تاریک گشته که **تشخیص فیہ الابصار** و بعد از سه روز در
 همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ابالت او بود پوست سرش بر
 از گاه کرده آویخته بود که چشمها بایستی که بان حال بگیرید و دهنها بایستی
 که بر شعبده روزگار خنده زند

غره مشوگر زجرخ کار تو گردد بلند زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند
 اگر کسی بنظر اعتبار نگاه کند لذت حیات باندیشه روز وفات نمی
 ارزد و برای لقمه که سد جوع کند یا کسوتی که ستر عورت را شاید اینهمه
 وبال در گردن گرفتن کمری نمی گذد

رباعیه

عمری بمراد رانده گیر آخر چه وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
 گیرم که بکام دل بمانی صدسال صدسال دگر بمانده گیر آخر چه
 همه دنیا در حکم خود آورده گیر و خزاین و اموال همه جهان یا
 تصرف گرفته گیر اگر بدیده بصیرت نگه کنی حاصل از آن همه امتلاء يك
 ممئه و اكتساء يك چته نخواهد بود و درین معنی پادشاه و گدای و فوی و ضعیف
 و و ضعیف و شریف یکسانند

اگر پادشاهست و گر پینه دوز چو خفتند گردد شب هردو روز
 دل در دنیا بستن کار جهان است و بفرور او فریفته شدن شیوه
 اویاش و اراذل

بیت

دل در جهان میند که یاریست بی وفا چاه نیست بی شراب و شرابیست بی صفا

نوش محبتش که زهرا فاعیست در عقب خمرش مخور که رنج خمراست در قفا
راه امل میوی که الدار قد خات رسم طلل مجوی که الریم قد عفا

والله اعلم بالصواب

ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبداء عمارت

حصار معمور

که ساخته شد و تصویر طالعش بر سبیل اجمال چون شهر کجور
سبب استیلاء مغول و دولت آل چنگیز خان که اطراف جهان را فرو گرفته
بود و در شهر هاء خراسان و عراق بسی خرابی و قتلها واقم شده و در مبداء
آن حال بر موجب نص **ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا**
اعزة اهلها اذلة عمارت بلاد بخرابی و عزة عباد بمذلت مبدل گشته چنان
که در شهر هاء خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نپذیرفته
است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی و عرضی
دارد کجور نیز از آن سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهر هاء
دیگر و آثار عمارت آن محو گشته

چون ملك اعطو شاه و شهریار ایران ملك جلال الدوله اسکندر
عزت انصاره و اسباب تمکین در ممالك دشت و کوه دست داد و از اطراف
و نواحی ممالک امراء ترك و تازیك بعضی بطوع و بعضی بکراه متوجه
جناب عالی او گشتند در باب تجدید آن عمارت اهتمام فرمود و در احیاء
رسوم آبا و اجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و باندک زمان آن معنی را
از نیت بعمل واز قوه بفعل آورد و عمده شهر و قلعه اتفاق افتاد بمبارکی
و طالع سعد بامداد روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه موافق با بیست و هفتم
تیر ماه قدیم سنه ست واربعمین و سبعمائه هجریه تصویر طالع بر وقوع کواکب
این است (۱)

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت جمعی از امراء و امیرزادگان
جمع گشتند و بقریه ادوین ری رفته حصار را که در میان دیه بود مستحکم
گردانیده تا امت اهالی آن ملك را که اهل اعتبار بوده اند در حصار آورده

و امیر زاده درسون قیا ۱۹ بسررداری آن قلعه موسوم گردانیده چند نوبت قصاد بجانب ایشان رفته ایشان را بطاعت دعوت فرموده قبول نکردند تا در فصل تابستان موکب همایون ملك اعظم خسرو عجم ملك جلال الدوله اسکندر عزت انصاره با تمام برادران و امراء ترك و تازیك و ولایتی بجانب ادون نهضت فرمود

ودرین وقت مرتضی اعظم ملك الجیل والدیام مصاحب موکب عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار زارعین و یسار فرود آمدند و جنگها واقع شد و مدت هفت شبانه روز قلعه را حصار دادند بحیثیتی که مودرا در زیر زمین و مرغ را در روی هوا مجال تنگ شده بود و از هر نوع و هر طرف که از الاء قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی بی توقف کمانداران بتیر بدیختندی بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان طلبیدند ملك اسلام مرحمت فرموده ایشانرا بجان و مال امان داد روز بیست و چهارم رجب موافق یازدهم ابان ماه قدیم سنه ست و خمسین و سبعمائه قلعه ادون گشوده شد و امیر زاده معظم درسون قیا را با اهالی قلعه بجان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاك برابر کردند و اجازت داده تا آنجماعت صدرمتد همانروز امیر یولاد قیا با تمام امراء ری حشر کرده لشکر کشیده در زیر طهران بمقام خونی جمع شدند موکب ملك اعظم با لشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهید امرای ری چون در خود بنسبت با چشم منصور ملك اعظم صنعتی یافت و طافت مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صاحب طلبیدند و قرار داده که بدرگاه حاضر شوند ملك آل سلام عزت انصاره متمس ایشانرا میذول فرموده و مجال داد آن شب لشکر ترك مقام و منزل باز گذاشتند گریز بهنگام را ظفر شمرده پشت بهزیمت دادند و امیر زاده قیاد را اجازت داد که حصار ادون را خراب میکنم که بسبب آن فتنه تولد می کند تو برو با قلعه صد که شیو طهرانست آنچه فرمود امیر زاده درسون کرد و با حصار صد رفت و بقضاء خدا از دنیا برفت و الباقی الله تعالی

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت امراء اینور مثل امیر کبیر پیر احمد و امیر زاده بندك اروم قیا و امیر عبیده و امیر حسن لاذی و غیر هم

بمخالفت ملوک اعظم اعظم الله قدرهم باهم اتفاق کردند بنیت آنکه قلعه قوسین بدست فروگیرند و دست نواب ملوک اعظم اعظم الله جلالهم ازری و نواحی آن کوتاه گردانند موکب همایون ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره درین وقت بمبارکی بموضع و ادیان مسکن ساخته بود از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اترک لشکرگران جمع کرده بودند و بحکم سردار قم استظهار جسته و از آنجا عقد مکا نام که از رئیس زادگان اصفهان بود و رکن کورا که ازیر نایبشکان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشت و بنوگری او منسوب شده بود و در تمامت عراق نام و آوازه او یاغی گری فاش گشته بسی کارها از اسفاهی گری و برنابیشگی ازدست او برآمده بود ایشان هردو با صدسوار قبی و اصفهانی بمدد امرا آمده بودند ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید ملک معظم و ارث ملک جم شاه و شهریار ایران خسرو عهد و زمان ملک فخرالدوله شاه غازی عزنصره و مد عصره درخواست فرمود که بدین جنگ قیام نماید و بتدبیر این طایفه سعی فرماید و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عیان بجنباند و رکاب برنجانند شاید چه ممکن که این مهم بدست ما برآید و هم در روز بالشکری اندک از ترک و تازیك بدر قلعه قوسین خرامید امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشتن را در مقام غرور دیدند حالی بالشکری آراسته روی آوردند ملک معظم فخرالدوله شاه غازی عزنصره بنفس خود بالشکر آرای و با سامیشی قیام فرمود هردو لشکر روی بیکدیگر آوردند ملک فخرالدوله عزنصره بنفس خود تقدیم کرد و بانك بر لشکر زده و بتوفیق باری عز شانه در آن مصاف ثبات قدم ورزیده بیک طرفه العین ایشانرا منہزم گردانید لشکر از ترک و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر نکذاشتند همان زبان ملک معظم عز نصره بانك بر لشکر زد که هزیمتانرا مکشید و اگر نه يك تن از آنان زنده نماندی اترک را لشکر منصور تا ذرک اشتارون بدوانیدند عند مکان لبس و افد و رکن کر باصدين کشته برآمدند و مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب از برکستوان و جوش و غیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی الحجه موافق باسنه تسع و خمسين و سبعمائه و قلعه قوسین که از امهات قلاع

ری است سیرد و اسیران و غنائیم و اموال را با کجور نقل کرد حاکم عراق خواجه علی صفی قاصدان به بندگی ملک معظم عزت انصاری فرستاد با هدایا و تقدیم عجز و عنبر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را باز فرستند ملک آن قاصدان را نوازش فرموده التماس وی مبذول فرموده خلاص نمود و هم اجازت با سایر فتوح منظم گشته تاریخ ایام دولت ایشان گشت **وما النصر الا من عند الله** و از آنوقت که مغول را تسلط در ایران زمین بدید آمد و آل چنگیز خان اطراف ممالک را که در تصرف ملوک و سلاطین و امرا متصرف بود علی اختلاف طبقاتهم در تحت تصرف و تملک خود آوردند و عزت ارباب دولت سبب قهر چنگیز خانیان بذل میداد شد چنانکه صاحب اعظم شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان در قطعه که پیش ملک شمس الدین کرت نبشته است یاد کرد که

زحد مشرق و مغرب بدولت ابقا سریر ملک جهان تختگاه ترکانت
ازین سبب تزلزلی باحوال ملوک طبرستان ظاهر شد مراتب رفیقه ایشان که با اوج آسمان همسری کردی و با منزل کیوان برابری نمودی از دست برد حوادث زمان و تغلب دوران پایمال نواب حدثان گشت و سعادت ملوک مازندران روی در انحطاط نهاد و بنا بر آنکه خراسان تختگاه امراء بزرگ بود و دایماً از پادشاهان یکی آنجا ممکن نشسته بودند و آنطرف مازندران متصل است ناخت و تاراج و بی سویتی در مازندران دایماً میکردند ازین جهت ملوک مازندران را مابجا و بازگشت بوقت عجز و هزیمت طرف رستمدار بود و بحفظ و بحمايت ملوک استندار پناه می جستند و از عهد ملک فخرالدوله شهراکیم تاکنون بر همین منوال بماند و درین نزدیک مدت (۱) سال میان ملک سعید در کن الدوله شاه کیخسرو ملک مازندران و میان امیر مؤمن و یسرش قافشاه بسبب حکومت مازندران خصوصت بادید آمده چند نوبت جنگ و حرب کرده اند و مبداء آن حال چنان بود که بعد از وفات ملک اعظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار شاه مازندران از قبل دیوان امیر مؤمن بشحنکی مازندران بآمل آمد و مدتی آنجا بماند و روز بروز تمکین او زیادت میگشت تا ملک مازندران نصیرالدوله بهالم بقا پیوست و میان برادران او مخالفت قایم گشت و ملک شمس الملوک

محمد غدر کرد؛ بقتل برادر خود علاء الدوله علی اقدام نمود و او را بقتل آورد
 ملك ركن الدوله شاه کبخسرو باردو رفتند از آنجا حکم وفرمان حاصل کرده
 متاعشاه مؤمن را بدست قوی واستظهار خود ساخت وبآهل آمد و حکومت
 مازندران بدو مفوض شد و ملك شمس الملوك باگیلان رفته مدتی آنجا بماند
 و بعد از چند وقت یازمهد و میثاق با مازندران آمد و از طرفین از یکدیگر
 نایمن و بدگمان بودند و بجایی رسید که ملك ركن الدوله شاه کبخسرو به
 مشورت و استظهار متاعشاه ملك شمس الملوك را بابرادر مادری او ملك اردشیر
 علاء الدوله علی در كوشك اردشیر آباد بقتل آورد و بدین سبب ملك شاه
 کبخسرو وضعیف حال گشت و متاعشاه را قوت بیفزود و بعضی از مردم ولایت
 با او یكدل شدند و در مازندران توقع کرد امیر مؤمن ان ازو واحکام فرستادی
 و قاضی بقتوت و استظهار مردم ولایت و امراء هزاره و صده که در مازندران
 بودند زدوگیر میکرد باز ملك برتواب رفتی و او را معزول کردی چند سال
 این خصومت مستولی بر میان ایشان بماند اولیس جنگی که کردند جنگ
 شرف دار بود که متاعشاه از اردو می آمد ملك یش باز رفته در سرودار
 جنگ کرد چون هزیمت برو افتاد و ترکان غالب شدند خانه خود را از آمل
 نقل کرده با رستمدر آمد و فرزندان واعزه را اینجا بگذاشت و او بن خود
 پیشتر اوقات در اردوی بزرگ بادیوان خراسان بودی و لشکر اردوی آوردی
 و با متاعشاه جنگها کردی و مدتی چند با یکدیگر ساز کاری کرده ملك مازندران
 را بشرکت داشتند و با اتفاق مال گذاری میکردند و هر که که مخالف بودی
 ملك رستمدر لشکر کشیده بمازندران آمدی و از برای ملك مازندران شهر
 و ولایت مستخلص کرد چنانکه يك نوبت در یاسمین کلانه جنگ کرده ملك
 نصیرالدوله بر متاعشاه غالب شد و بشهر درآمده غارت و تاراج کردند و شرح
 آن بقدر نبشته شد و يك نوبت تاختن کرد تا اردو و باول کنار رفته و
 غارت و تاراج کرده و درین مدت فرزندان ملك مازندران در رستمدر بودند
 شاه زادگان ملك شرف الملوك و ملك فخرالدوله طاب تراهما و برادران دیگر
 همه اینجا پرورده اند و مرجع ایشان در همه احوال با ملوك رستمدر بود و
 هیچ وقتی بی مدد و معرفت ایشان نبودند و هرگاه که ایشان را کار سخت
 شدی یا مجال شك آمدی البته ایشان ملك رستمدر بود و ملك نیز با ایشان

طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوک داشتندی و بنظر احترام چنانکه وظیفه اکما و اقران باشد بلکه زیاده‌تر از آن مراعات فرمودندی و بیذل و ملتزمات مضایقه نکردندی و بملک و مال باز نمائندی و مصالح ایشان مصالح خودشمردندی و این معنی مانده است تا بفروزدان ملک سعید فخرالدوله چنانکه تتمه حکایت برسبیل تفصیل ناطق گردد انشاءالله تعالی

و در طبرستان جمله حکام و ملوک و مردم ولایت را غیر از علما و سادات و زهاد و عباد عادت چنان بود که موی فرو گذاشتندی بعضی مردم کلالت داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامک بر سر بستندی و درین عهد یک کلایند بر سر نهادندی یا کما بیش یک گز دستارچه بر سر بستندی یا یک گز نیم بیش نبود و قطعاً غیر از زهاد و مردم توبه کرده سر تراشیدندی و عادت نبودی چون ملک معظم خسرو ملوک عجم ملک جلال الدوله عز نصره سردار را بقتل آورد و آن قضیه واقف شده بود از چند وقت سر بتراشید و دستار بر سر بست و برادران و اولاد نیز زید قدر هم با او موافقت کردند و همه نوع مردم درین سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همه مردم مازندران و رستم‌دار برین یک صورت و یک جهت شدند تا چنانکه وقتی بیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح دستار داری در این ولایت دیدندی مردم را از آن عجب آمدی و این زمان اگر موی داری یا کلایند پوشی بینند آنرا نادر شمرند و بیکبار درین باب متابعت نمودند و خاص و عام راغب گشتند و میل بدین صورت کردند و بزنی او برآمدند و الله اعلم بالصواب (۱)

طاب ثراه و جعل جنه متواه برسبیل اجمال
چون ملک معظم فخرالدوله کیاان جلال را تعین آورد و آن بندگان از درگاه او نومید گشته دل دگرگون کردند حال آنکه مردم بزرگ و صاحب تمکین بودند و از آب جوی هرگز تا نهایت قراطان در اهتمام ایشان بود ملک را بحسب ضرورت باکیان جلال که خصم دیرینه جلالان بودند طریقه اخلاص پیش میبایست گرفتن زمام اختیار بدست ایشان سپرد یک چندی کیا افراسیاب جلایی با جمعی از اقارب و اولاد و بنی اعمام خود (۱) دراصل سفید است

برضا داری و هوا جوئی او قیام نمود و با آن طایفه بجدال و خصومت باستاد و از این سبب مازندران مشوش گشت و دزدان و مفسدان از اطراف دست برآوردند و در این مدت بحث درویشی و سرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران بازدید آمد و شرح و بسط این حال که مبدء آن از کجا بود طول و عرضی دارد کیا افراسیاب و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دایماً در بند آن بودند که ملک تیر در آن اعتقاد با ایشان یار شود و کیاان جلال رجوع باستانه استندار اعظم ملک معظم جلالالدوله عزت انصاره کردند و بقوت و نیروی او مستظهر گشته بنیابت او قوی گشتند ملک اعظم لشکرگران کشیده از حدود دیلمان تا حد مازندران با کثرت و عدد و عدت بسیار و با مل نهادند و حوالی شهر از یمین و یستار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب بامارت خویش در شهر بودند و ملک چون در کثرت لشکر و قوت و شوکت مردم و لشکر معظم جلال-الدوله استندار عزنصره نگاه کردند مقاومت کردن صلاح ندیدند بصلح پیش آمد و با دوسه نفر سوار بلشکرگاه ملک استندار پیوست و میان ایشان صلح و صفا پدید آمد و کیاان جلال را از شهر بیرون فرستادند از آن سبب ایشان را نومیدی بادید آمده با کیاان جلال اتفاق کردند و کینه شاه مازندران در دل گرفته بعد از مدت اندک ملک مازندران ایشان را طلب داشته خواست که خاطر ایشان بدست آرد و کیفیت آن حال بر سبیل تفصیل تطویلی دارد تا بدان انجامید که ملک معظم فخرالدوله شاه مازندران روز بیست و هفتم ماه محرم سنه خمسین و سبعمائه بدست علی کیا افراسیاب و محمد بن افراسیاب بفدر گشته شد و از شومی آن حرکت بد و عمل ناپسندیده مدت سیزده سال شده است که مازندران یکساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاخت و تاراج خالی نیست و آن ده هزار خون بناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خلق در معرض تلف افتاد و یک روز آسایش ندیده اند و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه گشوده است و غرض آنکه ما که مرحوم فخرالدوله شاه مازندران را شهید کردند

فرزندان واعزة او طفل بودند و در مازندران و اطراف دیگر ملجائی نداشتند هر يك متفرق گشته از طرفی بیرون رفتند و بکلی رجوع با ملك اعظم جلال الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت تر و عجزی از آن ظاهر تر نباشد که فرزندان ملك مازندران را بود درین وقت زیرا که از تمام اهل مازندران نومید شده بودند و تمام ولایتی از وضع و شریف و اسفاهی و غیرهم روی از ایشان گردانیده و قصد ملك و مال و عرض ایشان کرده و کلی دل بر هلاک ایشان نهاده و دیگر آنکه بسن و سال خود بودند و از تدبیر کار خود عاجز ملك فخرالدوله و ملك معظم شاه عازی و ملك معظم شمس الملوك و ملك كاوس عز نصرهم بزرگترین ایشان بسن و سال غیر از ده سال نبود بجمعی تمام روی بملك اعظم جلال الدوله عز نصره نهادند ملك اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدرانه در حق ایشان بتقدیم رسانید و هریکی را از ایشان بنوعی از انواع اصطناع مخصوص فرمود و بملك و مال و دیه اسباب مضایقه فرمود تا بترتیب و عنایت او از صفت ایام صبی بقوه و عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت قدیم را تجدید فرمود و در احیاء خاندان ملوك مازندران هیچ دقیقه از دقائق الطاف افعال فرمود و بنظر احترام در ایشان نگاه کرد تا باین عاطفت او مستعد ملك شدند و از جمله اشفاق که عزت انصاره را در باره ملوك مازندران بود یکی آنست که بعد از قتل ملك افراسیاب چلابی در آمل به استقلال حاکم شد ملك اعظم عزت انصاره در باب استخلاص آن ولایت و شهر آمل بجهت اولاد ملك مازندران اهتمام فرمود بعد از یکسال لشکر جرار برنشانده با عدتی تمام روی بآمل نهاد و موکب میمونش درمران دیه نزول فرمود و همانروز خواست که متوجه گردد مردم مازندران از حد استراباد تا نهایت الپشه رود یکجهت بودند کیا افراسیاب چلابی مرتضی اعظم سید قوام الدین و کیا این جلال مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران دیه مصاف پیوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران محمد کیا افراسیاب که سردار لشکر مازندران بود با تنی چند گشته شد الا در آخر هزیمت بر مردم رستم دار افتاد و در آن ورطه سیصد نفر مردم از اسفاهی و حشترتلف

شدند و مع هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاک چندین نفر در حشمت و جلال و عدت و آلت ملوک رستمدار هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و مخاصمت باز نداشتند و اسفاهی گری برقرار میکردند این همه بواسطه طلب ثار ملک مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند و هنوز دست از آن باز نمیدارند والله اعلم واحکم

و تاریخ وفات از سنه خمس و ثلثین و سیمائه بوده است چون سلطان سلاطین ابوسعید نورالله قبره از عالم فنا به عالم بقا پیوست از فرزندان جهان گیر چنگیز خان در عراق و خراسان کسی که لایق حکومت باشد نماند ازین سبب امرا که در خدمت سلطان ابوسعید بودند هریکی را جدا جدا هوس پادشاهی و جهانگیری بادید آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده ام نویسم از هزار یکی نشاید نوشت که بسبب توقع امرا که دست تعدی عراق و خراسان دراز کرده بودند و بجایی رسانیدند که برزیکر را مجال آن نبود که با ببرزیکری پردازد چگونه قحط و تنگی بادید آمد و اما آفتدر معلوم است که از کرسنگی صدهزار آدمی آذمی خوار شده بودند و پدر و مادر و فرزند خود را میخوردند و فرزندان پدر و مادر خود را میخوردند و بعضی که نیم جان بودند چون چار یابان در صحرا گیاه میخوردند و از خوردن گیاه سبز شده و گرگان از واسطه آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم کرسنه را بهر مقام که درمی یافتند میخوردند و درین حال کسی با کور کردن نیرداختند چون وحش بهر مقام که میرسیدند میمردند تا بوقتی که بسیار مرده برهم میریختند بعد از آن مردم جمع میشدند مردکانرا در کوی یا در چاه می ریختند

درین روزگار هزاران هزار آدمی از کرسنگی شدند و بسیار ولایتها خراب شد و خراب ماند

بقا بقای خداست و ملک ملک خدای کتبہ فی غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و سیمائه هجریه بیست و نهم تیرماه بقتل آمد ملک مقتول فخر الدوله بر دست علی کیاء افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیاء بن افواسیاب چلابی در تاریخ سنه خمسین و سیمائه

واز تاریخ قتل ملك مقتول فخرالدوله شهر آمل در دست افراسیاب
جلایی بود روز چهار شنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنه اثنی و ستین و
سبعصمائه تا او نیز بقتل آمد بردست نوکران سید قوام‌الدین و ابوی درمقام
با نصر کلاته

واز تاریخ قتل افراسیاب شهر آمل ز ساری در دست سید قوام‌الدین
داوی بود تا تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعصمائه
خسرو جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق و خراسان و
ترکستان بمازندران آمد و در تاریخ مذکور ایشان را اسیر کرده بترکستان
برد و ملك مازندران باسکندر بن افراسیاب چلاب داد و دوازده سال ملك
مازندران در دست او بماند تا بسببی از اسباب نفرتی در میان بادید آمد
امیر تیمور با لشکر بسیار روی بمازندران نهاد و در مازندران و
رستمدر خرابی بسیار کرد و بسیاری از ملوک رستمدر بقتل آورد و اسکندر
جلایی از مازندران بیرون کرده ملك مازندران باز بفرزندان سید قوام‌الدین
که مانده بودند سپرد در تاریخ سنه خمس و ثمانصمائه واز آن باز در دست

ایشانست **وَاللّٰهُ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**
والسلام علی من اتبع الهدی

آخری درج شدہ تار۔ مخ پر یہ کتاب مستعار
لا سکتی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

۱۔ اور ایک نئی عالمی تنظیم بنائی جائے جس کا مقصد
 ۲۔ عالمی شہادت خلیفہ کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۳۔ خلیفہ کی جہت مندہ کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۴۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۵۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۶۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۷۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۸۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۹۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی
 ۱۰۔ دنیا کی تمام قوموں کی نئی ایک دنیا کی امن و امان کی

